

# غارت ایران

## یورش به سوی پول



کشور و شرکتیای بیمه و موسسات سرمایه‌گذاری وابسته به سهام پهلوی

بانک اعتبارات ایران سرمایه ۲ میلیارد ریال دارایی ۱۱۳۴۵۸ میلیون ریال تلفیق با (مؤسسه اعتبارات)  
سپاه پاسداران

بانک صنعتی شهریار سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی جزو سهامداران

بانک خدمات صنعتی خاور میانه - بنیاد اشراف پهلوی کلیه سهام

سازمان صنایع و معادن وزارت معادن و صنایع ایران (ژنرال احمد رضا) سهامدار

سازمان صنایع و معادن وزارت معادن و صنایع ایران (فرح پهلوی) سهامداران

سازمان صنایع و معادن وزارت معادن و صنایع ایران (مشارکت هوندای ژاپن کلیه سهام)

سازمان صنایع و معادن وزارت معادن و صنایع ایران (سپاه پاسداران)

سازمان صنایع و معادن وزارت معادن و صنایع ایران (همسر غلامرضا) سهامدار عمده

سازمان صنایع و معادن وزارت معادن و صنایع ایران (مشارکت دوشرکت)

## آندرو دانکن

ترجمه فضل الله نیک آیین



غارت ایران

آندرو دانکن

ترجمه فضل الله نيك آيين

۵

۲

۲

۲

۲



بها: ۸۵ ریال

اسلاید از: امیرحسین قهرایی



# غارث ايران

يورث بهسوی پول

آندرو دانکن  
ترجمه فضل الله نیک آئین



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران ، ۱۳۵۸



دانکن، آندرو

غارت ایران (پورش به سوی پول)

*Money Rush*

ترجمه فضل الله نیک آئین

چاپ اول: خرداد ۱۳۵۸

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

## فهرست

۵	یادداشت مترجم
۷	پیشگفتار
۱۱	فصل اول: آغاز یودش
۱۳	۱. آخرین دژ
۲۰	۲. پرده ظریف
۲۷	۳. کل زندگی
۳۳	فصل دوم: ایران
۳۵	۴. شاه: نخستین قربانی
۵۳	۵. این شاه بازی
۶۴	۶. فرح و یوزپلنگ سیاه
۷۳	۷. سگان پاسبان
۸۰	۸. فرستادن دوک کنت به میدان
۹۱	۹. کابوس ۲۴ میلیون دلاری



## یادداشت مترجم

فصول اول و دوم این کتاب را - که عمدتاً به ایران مربوط می‌شود - ترجمه کرده‌ام. فصول دیگر حاوی مطالب مشابهی دربارهٔ عربستان، عمان، امارات عربی متحده، بحرین، قطر، کویت و عراق است.

چون این کتاب، برخلاف کتاب دیکتاتور و توسعه سرمایه‌داری در ایران<sup>۱</sup>، شامل تجزیه و تحلیل عمیق و منظمی نیست و غالباً جنبهٔ گزارش‌نویسی اطلاعاتی دارد، بنابه درخواست ناشر همهٔ مطالب آنرا جمله‌به‌جمله ترجمه نکرده‌ام؛ بعبارت دیگر، درفصول دوگانه، مطالب کسالت‌آور مکرر از لحاظ خوانندهٔ ایرانی، توصیف‌های انشائی و شرح و تفصیلهای اطلاعاتی که صرفاً برای خوانندهٔ غیر ایرانی نوشته شده - مثل جریان ازدواج‌های شاه (این روزها روزنامه‌ها و مجلات از چنین مطالبی مالا مال هستند) - توضیح قوانین و اشاره به تاریخ‌ها و حوادث معروف در ایران - حذف شده است. اما با این استثناء، درفصل اول هرچه ارزش خواندن داشته، ترجمه شده و درفصل دوم (ایران) تمام متن مصاحبه‌ها و اظهارنظرهای افراد مختلف عیناً نقل گردیده است. در این بخش خواننده باید دقت کند که شاه و فرح و اشرف و هویدا ضمن مصاحبه با خارجیها چه اراجیف و خزعبلاتی تحویل می‌داده‌اند و برای مسائل مختلف چه توجیحات ابتدائی و احمقانه و مضحک و خجالت‌آوری می‌تراشیده‌اند. اگر قرار می‌بود که این نکات را در ترجمه علامت‌گذاری کنم، می‌بایست

۱. نوشتهٔ «فرد هلیدی» که قبلاً توسط همین ناشر و مترجم انتشار یافته است.



درمقابل همه عبارات و جملات آنان علامت سؤال و تعجب و تنفر  
می گذاشتم.

بهر حال، این کتاب، جای جای، حاوی مطالب و اطلاعاتی  
است که می تواند از لحاظ خواننده ایرانی سودمند باشد.

**فضل الله نیک آئین**

لندن، اول اردیبهشت ۱۳۵۸

## پیشگفتار

« پدرم شتر می‌راند، من کادیلاک می‌رانم، پسرم یک هواپیمای جت دارد و نوه‌ام هواپیمای ما فوق صوت خواهد داشت. و اما نپیره‌ام؟ او بار دیگر شترسواری خواهد کرد.»

پیش‌بینی بسیاری از ثروتمندان  
بزرگ عربستان

مردم خاور میانه سالیان دراز در خواب بودند. اعراب در جنگهای مختلف شکست خوردند، دولتهای خارجی در امور داخلی‌شان دخالت کردند، سرزمین‌هایشان را به قطعات نامتجانسی بنام کشورهای مختلف تقسیم کردند و اکثر مردم غرب یا از موجودیت آنان بی‌خبر بودند یا با نظر تحقیر به آنان می‌نگریستند. اما یک‌روز، ناگهان تغییرات شگرفی صورت گرفت.

آن روز، ششم اکتبر سال ۱۹۷۳، و در تاریخ یهودیان «یوم کیپور» یعنی «روز کفاره دادن» بود. گویا برخی سازمانهای امنیتی صحبت از یک حمله قریب‌الوقوع از ناحیه اعراب کرده بودند ولی البته مقامات مغرور اسرائیلی که اعراب را قابل نمی‌دانستند، مطلب را جدی تلقی نکرده بودند.

دقیقاً ۲ دقیقه به ساعت ۲ بعدازظهر، . . . فروند هواپیمای میگ ۱۷ سوریه بر ارتفاعات جولان حمله‌ور شدند و همزمان با این حملات هوایی، . . . ۷ تانک سوری از خطوط آتش بس سازمان ملل متحد گذشتند، . . . ۱۰ تانک اسرائیلی را سرراه خود نابود کردند و در جهت قنيطرة به پیشروی ادامه دادند.

دو دقیقه بعد، در فاصله ۵۰ کیلومتری سوریه، هشت هزار پیادم

نظام مصری با قایقهای پلاستیکی از کانال سوئز گذشتند و به مواضع اسرائیلی در صحرای سینا حمله ور شدند. اسرائیلی‌ها بارها اعلام کرده بودند که استحکامات دفاعی‌شان در این منطقه که به «خط بارلو» معروف بود، نفوذ ناپذیر است. علاوه بر این اسرائیلیها دستگاههای نفت پاش مخفی در سراسر کانال کار گذاشته بودند که بمحض احساس خطر، آب را نفت آلود کنند و مشتعل سازند. مهندسین مصری شب قبل، در جریان یک مأموریت سری، لوله‌های این نفت پاشها را با سیمان پر کرده بودند.

باین ترتیب چهارمین جنگ اسرائیل و اعراب آغاز شد که بسیاری از ناظران آن را بزرگترین عامل تغییرات اجتماعی این منطقه از دوران قرون وسطی تا بحال، بحساب آورده‌اند.

تازه چند روزی بود که اعضای ششگانهٔ اوپک یعنی عربستان، ایران، عراق، کویت، قطر و امارات عربی متحده، قیمت نفت را ۷۰ درصد بالا بردند و از بشکه‌ای ۳/۱ دلار به ۵/۱ دلار افزایش دادند و چند هفته بعد با یک افزایش ۱۲ درصدی قیمت هر بشکه نفت را به ۱۱ دلار و ۶۰ سنت رساندند.

تأثیرات فوری این اقدام، وحشت زدگی مالی، تهدیدات سیاسی و هرج و مرج اجتماعی بود. انحطاط اقتصادی بریتانیا سرعت بیشتری پیدا کرد، دولت امریکا با کسر بودجه مواجه شد، از سرعت پیشرفتهای عظیم اقتصادی ژاپن کاسته شد و کلیه جنبه‌های زندگی در جهان غرب - از پرواز هواپیماها و استفاده از اتوموبیل‌ها گرفته تا سوخت کارخانه‌ها و سوخت خانگی - تحت تأثیر قرار گرفت. فرانسویهای زرنگ کوشیدند در این میان برای خود امتیازاتی دست و پا کنند، ایتالیاییهای ورشکست برای تهیهٔ یک وام ۱/۲ میلیارد دلاری به ۱۱ بانک مختلف مراجعه کردند. انگلیسی‌ها که تدریجاً از اسب غرور پیاده شده بودند، زیر لب می‌گفتند «یا یمانی، یا زنده نمائی»\*، و امریکاییها هم اصلاً نمی-  
\* بالهام از استدلال دزدان مسلح اروپائی و امریکائی که می‌گویند

فهمیدند چه شده.

بهرحال، تا سال ۱۹۷۷، ذخائر پولی کشورهای عضو اوپک به ۱۴۰ میلیارد دلار بالغ شد و بانک جهانی تخمین زد که میزان این اندوخته‌ها تا حدود سال ۱۹۸۰ به ۱/۲ تریلیون خواهد رسید. و هفته‌نامه اکونومیست چاپ لندن نوشت که کشورهای نفتخیز با این درآمد می‌توانند سهام تمام کمپانیهای جهان را در بازارهای بورس بین‌المللی در عرض ۱۰ سال خریداری کنند (خرید تمام کمپانیهای بریتانیا فقط ۱۰ ماه طول خواهد کشید، برای خرید سهام عرضه شده در آمریکا ۹ سال وقت لازم است و ثروت خاندان راکفلر معادل درآمد شش روز تولید نفت است).

بسیاری نمی‌توانستند باور کنند که یک مشت عرب مستبد و قلدر مقیم صحاری دوردست که سالها پیش آه نداشتند تا با ناله سودا کنند، حالا در اثر یک اتفاق جغرافیائی بتوانند اساس زندگی جهان غرب را درهم بریزند، جهانی که سالهای دراز به دریافت انرژی لازم به قیمت‌های بسیار نازل عادت کرده بود.

و اما باید بطرف دیگر قضیه نیز نظر انداخت و دید که مردم در خود این کشورهای توسعه نیافته که یکشنبه بر ثروت و قدرت لازم برای ارباب خود شدن دست یافته‌اند، چه عکس‌العملی نشان می‌دهند؟ آیا این درآمد و ثروت ناگهانی فرصت‌های بی‌شمار و پیشرفت‌های شگرف برای مردمان این کشورها ببار خواهد آورد یا آنکه صرفاً به واردات بدترین نمونه‌های جوامع مصرفی غرب منتهی خواهد شد؟ سرنوشت برخوردها و حسادت‌های حکومت‌های سلطنتی استبدادی ایران و عربستان—که دولت آمریکا به هر دو اسلحه و مهمات می‌دهد و از روش‌های سیاسی قرون وسطائی‌شان طرفداری می‌کند—چه خواهد شد؟<sup>۱</sup> و بالاخره در جریان این «یورش بسوی

→ «money or your life» (یا پولت یا جانت) و استفاده از تلفظ

معمولی your money که شبیه یمانی است. م.

۱. این مطالب قبل از انقلاب ایران نوشته شده و در این فاصله

مردم ایران چنین محاسبات و معادلاتی را بهم ریخته‌اند. م.

پول» چه کسانی و چه ارزشهایی زیر پا لگدمال خواهند شد؟ من برای پاسخ دادن به این سؤالات به تمام کشورهای خاور-میانه سفر کردم و در این سفر مشقاتی را متحمل شدم زیرا اکنون در خاورمیانه جنون ثروت قدرت تازه بدوران رسیده‌ها، همراه با پنهانکاری، ندانم کاری، تعصبات تاریخی، حرص و آز و دوز و کلک و خودفریبی ابعاد نجومی پیدا کرده است.

آسوختم که در مقابل همه اشکال تراشیهای بوروکراتیک صبور باشم و عبارت «انشاءالله» را هرگز از زبان نیندازم. و وقتی پس از تحمل زحمات فراوان و قرار قبلی به ملاقات فلان شیخ می‌رفتم و منشی اش می‌گفت: «بخشید، آقای آندرو، شیخ امروز صبح ناگهان برای شکار به پاکستان تشریف بردند و سفرشان ممکن است چند روز، یک هفته یا حدود یک ماه طول بکشد... خدا می‌داند»، کاملاً خونسرد و سپاسگزار باقی بمانم.

باری، در این مدت با اکثر سرپرستان این «یورش بسوی پول» تماس گرفتیم: دیپلمات‌ها، کاسبکاران مدرن، حقه‌بازان، رؤسای دانشگاهها، نمایندگان بازرگانی، طراحان و بسیاری دیگر که در مسابقه شگفت‌انگیز تملق، رشوه‌دادن و رشوه‌گرفتن و گول‌زدن و خر کردن ده بیست نفری که سیستم پولی جهان را کنترل می‌کنند، شرکت دارند. آیا این وضع ادامه خواهد یافت یا فردا با شبح شهرهای مطرود و خالی از سکنه روبرو خواهیم شد؟

فصل اول

آغاز یورش



## ۱. آخرین دژ

«دیگ قفل میزند ولی کسی نمی‌داند در آن چه می-  
پزند - قورباغه یا یک خوراک عالی تازه؟»  
اوجنیو مونتا له  
شاعر ایتالیایی برنده جایزه نوبل

«خاورمیانه آخرین دژی است که از آن ناگهان مردان  
بزرگی بیرون می‌تازند و کارهای محیرالعقول می‌کنند.»  
هنری کیبنجر  
وزیر خارجه سابق امریکا

«به عربستان سعودی خیلی نزدیک شده‌ایم.»  
پرزیدنت کارتر

در نیویورک، توکیو، لندن، فرانکفورت، تورنتو، پاریس، زوریخ و  
هر شهر کوچک صنعتی جهان همه آماده سفر می‌شدند. سفر خود را  
بسیار ساده تصور می‌کردند: اول سری به تهران می‌زنیم تا شاه را  
از شر چند میلیون دلار خلاص کنیم، بعد در همسایگی ایران به  
عربستان می‌رویم تا مشورتی با سلطان بکنیم - یکی از بانکهای  
بزرگ امریکائی پیشنهاد کرده بود که حاضر است اداره کلیه امور  
مالی عربستان را در دست بگیرد - و اگر وقت داشتیم یکی دو روزی  
هم به امارات متحده می‌رویم تا آن عرب بدوی را که می‌گویند پول  
و ساعت طلا توزیع می‌کند، تماشا کنیم. بعد می‌توانیم سری هم  
به عمان بزنینم و از طریق کویت به بحرین بیائیم. از اینجا هم  
می‌شود یکر است سوار «کنکورد» شد و به لندن بازگشت.  
چنین افرادی بسرعت مأیوس و دلزده می‌شدند، اینها حتی



نمی‌دانستند که تعطیل آخر هفته مسلمانان روزهای پنجشنبه و جمعه است، یا آنکه باید قبلاً در هتل‌ها جا رزرو کرد، یا آنکه ایران کشوری عربی نیست،<sup>۱</sup> یا آنکه وسائل ارتباطی چندان رضایتبخش نیست، یا آنکه معلومات تجاری مکتبی آنها که در اروپا و آمریکا جالب توجه است، در منطقه‌ای که عادات و رسوم و ارزشهای اجتماعی و مذهبی و فرهنگی ویژه خود را دارد، بدر نمی‌خورد. علاوه بر این عوامل، پرداختهای تدریجی و خوش بینی زیاده از حد، بسیاری از شرکتها را ورشکست کرد.

ولی در اوائل کار، پول آنچنان فراوان بود که به هر کسی سهمی داده می‌شد و کارها و پروژه‌های بیهوده فراوان بود. مقامات امارات متحده چندین میلیون دلار خرج درختکاری وسط صحرای سوزان کردند که با دستگاههای کنترل از دور آبیاری می‌شد ولی از این کار نتیجه‌ای نگرفتند. تصمیم گرفتند در منطقه‌ای که ۶۰ هزار کیلومتر مربع وسعت و ۶۰ هزار نفر جمعیت دارد، هشت فرودگاه بسازند: «منطق» از جمله تلفات اولیه یورش بسوی پول بود. همه شیوخ طالب فرودگاه بندر و پل‌های عظیم بودند. حتی در مواردی اصلاً ترافیکی برای عبور از پل نبود و قرار شده بود که رودخانه‌اش را بعداً تهیه کنند! پروژه‌های حیثیت‌آفرین بویژه طرحهای آموزشی بسیار مورد علاقه بود و حتی اگر دانشجویی وجود نداشت، دانشگاهش ساخته می‌شد. در دانشگاه العین، که مایه افتخار امارات متحده است، هر دانشجو شش استاد راهنما دارد. غذای این افراد را از هتل هیلتون که در نزدیکی دانشگاه قرار گرفته، می‌آورند. علاوه بر اینها، این ثروتهای ناگهانی و بادآورده، اعتقادی

۱. خانم ماریان جاویتس (Javits) زن سناتور جاویتس معروف از نیویورک، ضمن رپرتاژی درباره ایران در مجله Village Voice لباس عربی به تن کرده بود. بعداً معلوم شد که ایسن بانوی مطلع، یعنی کسی که کوچکترین اطلاعی در باره ایران ندارد، مشاور روابط عمومی شرکت هواپیمایی ایران ایرانست و از این رهگذر سالی ۵۷،۰۰۰ دلار حق‌المشاوره می‌گیرد.

به «پدیده‌های از پیش ساخته» به‌مراه آورده است؛ طبق این اعتقاد جدید همه چیز را— حتی یک سیستم اجتماعی در بسته را— می‌توان با پول خریداری کرد.

در سال ۱۹۷۴، هر هفته بطور متوسط دوتن از رؤسای دانشگاه‌های امریکا به ایران سفر می‌کردند و غالباً برای فعالیتهای آکادمیک خود کمک‌هایی می‌گرفتند و در عین حال برای رژیمی که به‌وحشیگری در جهان شهرت داشت، کسب آبرو می‌کردند. شرکت در کنفرانس‌ها و سمینارها نیز وسیله دیگر جا زدن خود در میان روشنفکران نخبه بین‌المللی شده بود و بسووکرات‌ها و کارشناسان این دولتهای «نوین» می‌کوشیدند از این طریق بر معلومات خود بیفزایند. در ابوظبی برای این کنفرانسها و سمینارها، یک شغل جدید تراشیده بودند که مسؤول آنرا می‌توان «پاکتچی»<sup>۱</sup> نامید زیرا او راه می‌افتاد و میان نمایندگان کنفرانس یا سمینار پاکت‌های پول توزیع می‌کرد. پس از پایان این سمینار و کنفرانسها هم افراد گزارشهایی تهیه می‌کردند که بعداً نخوانده بایگانی می‌شد.

در این میان بزرگترین و سودآورترین رشته بازرگانی، فروش اسلحه و مهمات بود. صادرات اسلحه امریکا در سال ۱۹۷۴ دو برابر شد و رقم خرید شاه ایران باکل صادرات سال قبل مساوی بود.<sup>۲</sup>

اسلحه‌فروشان جهان که یکبار پس از جنگ جهانی اول و مجدداً پس از جنگ جهانی دوم (ویتنام را هم نباید فراموش کرد) تصور می‌کردند تجارت بدنامشان نابود شده، با سرور و شغف از این کشور به آن کشور خیزبرمی‌داشتند و بروشورهای رنگین خود را که حاوی دقیق‌ترین و هنرمندانه‌ترین روشهای کامپیوتری

#### 1. The envelope man

۲. برای کسب اطلاعات جامع پیرامون تجارت اسلحه به کتاب باژاد اسلحه نوشته آنتونی سمسون چاپ موسسه انتشارات امیرکبیر، ترجمه فضل‌الله نیک‌آئین، ۱۳۵۷ مراجعه کنید. —م.

قتل عام بود، به همگان نشان می دادند.

البته اسلحه فروشان بهیچوجه صحبت از قتل و کشتار نمی کنند چون این نوع صحبت جنبه «احساساتی» دارد؛ آنها می خواستند «ایران را از سریع ترین طریق به قرن بیستم برسانند» یا آنکه «در سراسر جامعه آگاهی ایجاد کنند و به آموزش و پرورش کمک نمایند». اسلحه فروشان درس خود را هم خوب از بر کرده اند. آقای رونالد ایس، رئیس اداره فروش دفاعی بریتانیا، می گوید: «در مورد فروش اسلحه به هر کشوری که دولت اجازه دهد، هیچ نوع ناراحتی اخلاقی احساس نمی کنم. مسائل اخلاقی بهیچوجه باعث کم خوابی من نمی شود، مسئولیت با کسی است که از اسلحه استفاده می کند. ما به پول نقد خیلی علاقه داریم و بهمین دلیل به خاورمیانه اینهمه اسلحه و مهمات می فروشیم.» و آقای آلکس سانسون، مدیر فروش سازمان هوایی - فضائی بریتانیا به من گفت: «مسئله اخلاق و وجدان اصلاً مطرح نیست. تا آنجا که من می دانم منافع اقتصاد ایران و اقتصاد غرب مترادف است! من فوق العاده هم خوشحالم که چنین بازاری وجود دارد، ایکاش کشور های بیشتری وجود داشت که باعث پیشرفت تکنیکی ما می شد. و این کاری است که در انگلستان نمی توانیم بکنیم.»

باری، در سال ۱۹۷۰، حفظ صلح در منطقه خلیج فارس ۲۰ میلیون لیره خرج برمی داشت ولی در سال ۱۹۷۷ بودجه دفاعی «کشورک» کویت به ۱۵۰ میلیون لیره رسید. پرنس سلطان، وزیر دفاع عربستان سعودی ۱۱ میلیارد دلار در سال، یعنی یک سوم درآمد دولت عربستان را صرف ارتش ۵ هزار نفری خود می کند که یک نیروی نیمه مخفی سه هزار نفری اسریکائی نیز مکمل آنست. و ایران که جمعیتی شش برابر عربستان دارد، نیز ۱۰ میلیارد دلار از درآمد خود را صرف هزینه های دفاعی سالانه خود می کند. شاه ایران می گوید: «شما اسریکائیه ها که مایلید خیلی اخلاقی جلوه کنید، بهتر است تمام دنیا را با یک معیار بسنجید. چون بهیچوجه درباره عربستان اظهار نظری نمی کنید، ظاهراً این کشور باید بهشت

حقوق بشر باشد.» در سال ۱۹۷۷ نیم میلیون امریکائی مشاغل خود را مستقیماً مدیون دولت عربستان بودند و سه برابر این رقم نیز غیرمستقیم به عربستان وابستگی دارند. اکنون تعهد امریکا نسبت به عربستان از تعهدات آن کشور در اوج جنگ ویتنام بیشتر است.

آقای رابرت هاک، رئیس هیئت مدیره کمپانی لاکهید در مورد فروش اسلحه چنین نظر می دهد: «فکر می کنم در دنیا یک دوره عدم امنیت و نارسا بودن وجود دارد، مردم نگرانند و می ترسند و بسیاری از این کشورها مصمم هستند اسلحه بخرند و اگر ما به آنها نفروشیم، از جای دیگر تهیه می کنند. یادم است که یکبار به دیدار اعلیحضرت همایونی شاه ایران رفتم و بدشانسی ام آن بود که روز ملاقات درست یک روز بعد از اظهار تأسف کمیته روابط خارجی سنای امریکا در مورد فروش اسلحه و مهمات به ایران بود و شاه به من گفت: «آقای هاک، می خواهم به شما بگویم که دولت ایران هم از تاریخ جهان اطلاع دارد. ما مرزهای مشترکی با کشوری داریم که نسبت به مقاماتش سوءظن داریم، بنابراین می خواهیم آماده باشیم. ما دارای حاکمیت ملی هستیم و می توانیم پول صورت حسابهای خود را بپردازیم. اگر دولت امریکا نخواهد این وسائل را به ما بفروشد، باید آنها را از ژاپن، آلمان، بریتانیا یا از جاهای دیگر خریداری کنیم.» این استدلال عمده تمام خریداران و فروشندگان اسلحه است. حتی اسرائیلی ها یکبار پیشنهاد کردند که برخی سلاحهای امریکائی را که دیگر به آنها احتیاج نداشتند به عربستان بفروشند و موافقت کردند که تمام علامات و نشانه های اسرائیلی را از روی اسلحه و مهمات بردارند و قرار بود کشتی حامل این جنگ افزارها از طریق بندر ماری عازم عربستان شود که کسی از ماهیت کشور اصلی اطلاع پیدا نکند. این معامله عملی نشد زیرا واسطه مربوط که یکی از بزرگترین دلان اسلحه در جهان است، ترسیده بود که در آینده از این طریق هدف اخاذی قرار گیرد.

اکنون تقریباً یک پنجم نفت امریکا از طریق عربستان تأمین می شود و دولت عربستان بنوبه خود سالی ۱۰ میلیارد دلار صرف

خرید اسلحه و مهمات و کالاها و خدمات امریکائی می‌کند و در حدود ۶ میلیارد دلار در امریکا سرمایه‌گذاری کرده است. دولت اسرائیل از این آمار هیچ خوشش نمی‌آید و سخت ناراحت است که سطح زندگی مردم در جهان غرب تا اندازه زیادی به امپال سلطان عربستان و شاه ایران بستگی پیدا کرده است. و اگرچه دولت امریکا سالانه مبلغ ۲/۵ میلیارد دلار به اسرائیل می‌پردازد—یعنی ۶۰۰ دلار برای کمک به هر فرد اسرائیلی— ولی تدریجاً تمایلات، تحت تأثیر تولید ناخالص ملی قرار می‌گیرد. یک دیپلمات امریکائی در جده با صراحت چنین گفت: «در جنگ جهانی اول می‌خواستیم دنیای بیخطری برای دموکراسی بوجود آوریم. در جنگ جهانی دوم می‌خواستیم شر جنایتکاران را کم کنیم. در ویتنام، جانسون در مقابل تلویزیون می‌نشست و می‌گفت چه غلطی کردیم. دیگر کافی است، به ما مربوط نیست. چرا باید سوزاندن یهودیان دست‌وپای ما را بسته باشد؟ بالاخره باید یک کسی بخاطر مصالح خود اسرائیل بالای سر این کشور باشد.»

یک نمونه عمده این طرز فکر رأی موافق سنای امریکا در تاریخ ۱۵ مه ۱۹۷۸ برای فروش شصت فروند هواپیمای جنگنده اف ۱۵ ایگل به عربستان بود که اسرائیلی‌ها با آن سخت مخالفت می‌کردند. آقای ریچاردسون رئیس «انجمن ملی اعراب تبعه امریکا» به دنبال این پیروزی گفت: «این دروغ بزرگ که تمام زندگی ما تحت تأثیر صهیونیسم است، مدت‌ها کارگر بوده است، حتی کشورهای عرب نیز به همین دلیل حاضر به سرمایه‌گذاری در امریکا نبوده‌اند، زیرا معتقد بودند که این پولها دور ریخته می‌شود.» وی سپس اضافه کرد: «ما پرچمدار اعراب در این کشور نیستیم ولی باید در مورد منافع و مصالح خود در جهان عرب تجدیدنظر کنیم.»

از طرف دیگر، بسیاری در خاورمیانه معتقدند که سیاستمداران و سرمایه‌داران اروپائی و امریکائی به صلح در خاورمیانه علاقه‌ای ندارند و حتی افزایش قیمت نفت را نیز معلول فعالیت‌های محافل سرمایه‌دار در غرب می‌دانند. یکی از این افراد خاشقی، دلال و

میلیونر معروف عربستان است. وی می‌گوید: «هیچ بحران نفتی وجود نداشته و ندارد. این حالت بحرانی را کمپانیهای نفتی برای تحصیل سود بیشتر ایجاد کردند... کمپانیهای نفتی برای بسط و توسعه فعالیت‌های خود به پول بیشتری احتیاج داشتند و بنابراین بعضی سیاستمداران را کیش کردند، تشویق کردند که شجاع باشید، قیمت نفت را بالا ببرید و مطمئن باشید هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. و همینطور هم شد. در حال حاضر، خاورمیانه صرفاً بخشی از جریان رشد اقتصادی جهان غرب است.»

ولی اکنون این آخرین دژ نیز در جریان «یورش بسوی پول» در حال فرو ریختن است و اگرچه این یورش عواقب زیان‌آور و خطرناکی دارد ولی بنظر می‌رسد که بهیچ طریق جلو آنرا نمی‌توان سد کرد.

## ۲. پرده ظریف

«باید در مقابل ایدئولوژی‌های غرب مقاومت کرد. این ایدئولوژی‌ها پشاهنک فساد هستند، در وراء پرده ظریف این ایدئولوژی‌ها، باید به حرص و آز غاصبین و رویا‌های تسلط جویان نظر انداخت.»

حسن البناء  
مؤسس اخوان المسلمین

«درسی که باید بیاموزیم آنست که آنها را تدریجاً جلو ببریم. چیزهایی را باید رعایت کرد، مثلاً اینها مایل نیستند جلو هم‌دیگر خرید کنند و برای بعضی چیزها هم هنوز آمادگی ندارند!»

يك دلال اثالبه عتیقه كه در يك  
نمایشگاه صنعتی در عربستان شرکت کرده بود.

یکی از روش‌های به تعویق انداختن حوادث اجتناب‌ناپذیر، سانسور است. کتاب، مجله، روزنامه و حتی فوق‌العاده‌های اختصاصی مطبوعات خارجی که خود این دولت‌ها پولش را پرداخته‌اند، به مبتذل‌ترین دلایل و غالباً بدستور مسئولان کم سواد سانسور می‌شود.

در عمان یکبار یک کتاب صرفاً تاریخی را سانسور کردند چون در این کتاب تاریخ، نام قدیمی کشور یعنی «مسقط و عمان» ذکر شده بود. در عربستان و کویت فاینشل تایمز را توقیف کردند چون نوشته بود که حال مزاجی بعضی از رهبران عرب خوب نیست (و شیخ کویت چند ماه بعد درگذشت). در عراق ماشین تحریر هم جزو وسائل و آلات مخرب است و در فرودگاه مصادره می‌شود. در

ایران یکبار به مترجم یکی از نمایشنامه‌های مولیر گفتند که بدون حضور نویسنده، نمایشنامه را ثبت نخواهند کرد. من این مطلب را به ملکه فرح گفتم و او جواب داد: «واقعاً بساعت تأسف است که مأموری که کوچکترین اطلاعی درباره زندگی نویسندگان معروف ندارد، مسؤول ثبت آنها باشد.» فرح خودش هم قربانی سانسور بوده است.<sup>۱</sup> زیرا یکبار فرح در مصاحبه‌ای از شاعری تعریف کرده بود که قبلاً از شاه انتقاد کرده بود و این مصاحبه را سانسور کردند. ملکه فرح سپس گفت: «سؤلان امور آنقدر شعور و سواد ندارند که بدانند چه چیز را باید سانسور کنند. گاهی اعلیحضرت و من بسیار عصبانی می‌شویم زیرا فیلمی را تماشا می‌کنیم و می‌بینیم که هیچ عیبی ندارد ولی می‌شنویم که آنرا سانسور کرده‌اند. آخر برای ما امکان ندارد که تمام فیلمها را تماشا کنیم و تمام کتابها را بخوانیم. به نظر من، مردم ما باید انواع و اقسام چیزها را بخوانند تا بتوانند خود داوری کنند و گرنه هرگز نمی‌توانند تشخیص دهند که چه سیستمی خوب است و چه سیستمی بد است. کار عاقلانه آنست که اجازه دهیم همه چیز را بخوانند و در نتیجه وقتی بگویند به ما اعتقاد دارند، معلوم می‌شود که واقعاً اعتقاد دارند.» و اما وقتی مردم دیگر هیچگونه اعتقادی به این حکومتها نداشته باشند، چه می‌شود؟ فرح در پائیز سال ۱۹۷۸ به من گفت که: «مردم ما هرگز حاضر نمی‌شوند که کسی مستقیماً به شاه توهین کند زیرا او نماینده وحدت کشور است؛ ولی در غرب تا افراد در خیابان به پادشاه توهین نکنند، هیچکس قبول نمی‌کند که در کشور دموکراسی وجود دارد.»

هزاران کتاب چاپ خارج در ایران موجود نیست و حتی کتابی مانند *نخبگان سیاسی ایران* نوشته ماروین زونیس که در آن انتقادات ملایمی از رژیم شده غیر از فرودگاه یا هتل هیلتون در

۱. در این قسمت، ترکیب بی‌اطلاعی نویسنده و حقه‌بازی و حماقت فرح بسیار مضحک است. -م.



جائی پیدا نمی‌شود. اما در کتابفروشی هتل هیلتون کتابهای جالب توجهی برای مسافران پولدار خارجی که موفق نشده‌اند در کنار استخر هتل دختران میهماندار آلمانی را به تور بزنند وجود دارد و چندتای آنها از قرار زیر است:

جوان و داغ (داستان یک پسر و دختر جوان که مرتباً مشغول هستند)، فاصله پرکن دو زن همجنس‌گرا (فعالیت‌های متقابل و رضایتبخش دو زن حشری)، چسبندگان پرحرارت (چند یاغی جنسی) و هرزه شیک و مددن (زن دیگری و دریدگیهایش). و اساکتابهایی که در جاهای مشابه در عربستان اجازه فروش دارند، از جهت دیگری کسالت‌آور است و ناگزیر باید اسم چندتا از آنها را هم ذکر کنم: اطلس عمل جراحی: مفاهیم مدیریت سرطان، پرستاری در کلینیک‌ها، امراض دام‌ها، و راهنمای وسایل و ابزار مهندسی.

و البته موارد دیگری هم برای سانسورکنان در ایران وجود دارد و یکی از آنها استعمال عبارت «خلیج عربی» بجای «خلیج فارس» است. من هنگام مصاحبه به شاه‌گفتم ممکن است عکس - العمل شما در این مورد جزئی، به نظر خارجیان شدید جلوه کند و شاه‌گفت: «چرا باید شدید جلوه کند؟ شما در مدرسه چه اسمی را آموختید؟ اعراب با عوض کردن اسماء تاریخی واقعاً زور می‌گویند. این کار از ناحیه آنها بیجگانه است. ما هم غروری داریم.»

بهر حال، این مسأله غرور را نیز باید در خاورمیانه در نظر گرفت که در همه جنبه‌های زندگی از مسائل جنسی گرفته تا سیاست کاملاً آشکار است. موضوع دیگر حقیقت و واقعیت است که همواره نسبی است ولی در خاورمیانه بویژه در عربستان سعودی «نسبی‌تر» است. سفارت امریکا در عربستان یک سال و نیم فعالیت کرد که لیستی از مقامات عمده دولتی تهیه کند که بالاخره ناقص از آب درآمد. هیچکس اطلاع درستی نمی‌دهد.

وزیر صنایع و برق عربستان در مورد مسائلی که تا بحال ذکر کردیم و اشکالات عجیبی که هر مسافر با آنها مواجه می‌شود، چنین توضیح داد: «فراموش نکنید که ما ناگهان به یک قدرت

## آغاز یورش ۲۳

جهانی تبدیل شده‌ایم، بدون آنکه هیچیک از مشخصات و شرایط لازم را داشته باشیم، این صرفاً معلول نفت است که ابدی هم نیست.»

در حال حاضر پول بر همه نارضایتی‌ها سرپوش گذاشته است ولی تکان فرهنگی این تحولات، نتایج عجیبی ببار آورده است. یکی از دولت‌مندان عربستان می‌خواست قلعه «آلامو»<sup>۱</sup> را بعنوان هدیه روز تولد پسرش خریداری کند. چند نفر دیگری خواستند محل «نبرد هیستینگ»<sup>۲</sup> را بخرند. و اقدامات خارق العاده دیگر.

بخش عمده‌ای از پولهای اعراب به نیویورک سرازیر می‌شود ولی عده زیادی از آنها به لندن علاقه فراوان دارند زیرا نیویورک را در اشغال صهیونیست‌ها تصور می‌کنند. در واقع لندن که به آن «بیست و یکمین کشور عربی» نام داده‌اند، بویژه پس از جنگ داخلی پایدار بیروت به بزرگترین مرکز فعالیت‌های مردم خاورمیانه تبدیل شده است. اکنون لندن گذشته از مسائل جدی دیپلماتیک و مالی، به مهم‌ترین کانون تفریحات و خوشگذرانیهای پولداران خاورمیانه تبدیل شده است. و این درست عکس برگردان تاریخی حالتی است که در گذشته قاهره و پورت سعید برای پولدارها و خوشگذرانهای اروپائی داشت. محله «سوهو»<sup>۳</sup> در لندن مرتباً برای پذیرائی از این

۱. Alamo: ساختمان دژ مسانندی در تکزاس. در سال ۱۸۳۶ مکزیک‌ها شورشیان امریکائی را که به این محل پناهنده شده بودند، محاصره کردند، امریکائیها مدت‌ها مقاومت کردند اما سرانجام مکزیک‌ها به آنها چیره شدند و تا آخرین نفرشان را بقتل رساندند. -م.

۲. Hastings: بندری در جنوب شرقی انگلستان. در سال ۱۰۶۶ دوگ نورماندی (ایالتی در شمال فرانسه) که بعدها به ویلیام فاتح معروف شد، در هیستینگ لشکر پیاده کرد و با مدافعین آنکلو-ساکسون به فرماندهی هارولد شاه درافتاد. پس از چند ساعت پیکار نورمانها رستم‌وار تیری بر چشم هارولد زدند و لشکریانش را تارومار کردند. -م.

۳. Soho: یک محله مرکزی لندن در کنار میدان معروف پیکادلی.

میهمانان و مسافران از خاورمیانه مجهزتر می‌شود و در آن کلیه وسائل و انگیزه‌های لازم برای تحریک، خوشگذرانی، کلاهبرداری و خالی کردن جیب فراهم شده است. روزنامه کویتی الوطن یکبار در این زمینه نوشته بود: «دولت نباید اجازه دهد که اتباع کشور قدرت مالی و جنسی خود را تباه کنند. آیا وظیفه دولت نیست که توریست‌های عرب را به جاهای شایسته راهنمایی کند و از اماکن غیراخلاقی که فقط برای خالی کردن جیب تأسیس شده جلوگیری نماید؟» البته روزنامه مذکور راهی برای جلوگیری از این اقدامات نشان نداده بود.

از طرف دیگر، مطبوعات انگلستان در عین حال که می‌دانند صدها میلیون لیره از این طریق به این کشور سرازیر می‌شود، باز هم مرتباً حوادثی را که برای برخی از اعراب اتفاق می‌افتد بزرگ می‌کنند و با تیترهای درشت منتشر می‌سازند: «شیخی که دختر ۹ ساله‌ای را دزدید و برای بردگی به عربستان برد»، «بزور به دختر زیبا غذا می‌دادند که چاق شود، چون عرب زن چاق دوست دارد»، «گم شدن دختران پس از ملاقات با اعراب»، «جوانان ثروتمند عرب در جستجوی دختران در پارکها» و نمونه‌های مشابه. یک روزنامه چندین روز درباره دختری سروصدا راه انداخت که گم شده و با اعراب دیده شده. بعداً معلوم شد که آن دختر به لندن رفته بوده و بستنی می‌فروخته است.

بهر حال، اعراب و ایرانیان ثروتمند از لندن تا لوس آنجلس



در کوچه‌های این محله انواع کاباره‌هایی که ضمن برنامه‌هایش رقاصه‌ها لخت می‌شوند و مشتریان را لخت می‌کنند، مغازه‌های ویژه فروش مجلات و فیلم و ابزار و وسائل جنسی و آپارتمانهای فواحش و از ما بهتران دیگر قرار دارد. ضمناً در همین محل بسیاری از رستورانهای درجه اول و معروف و در کنار آن بهترین تئاترها و سینماهای لندن نیز یافت می‌شود و بنا بر این حالت دو گانه طبیعی انگلیسی را داریم.

X

احمقانه پول پخش می کنند. عربی بنام شیخ شمس الدین الفاشی ساختمانی را در لوس آنجلس به ۴ میلیون دلار (دهها برابر قیمت اصلی) خرید زیرا بدنه ساختمان برنگ پوست بدن بود و بالای سردر آن چند مجسمه دارای آلات تناسلی خارق العاده بچشم می خورد که پشم اطراف شرمگاههای آنها را بصورتی بسیار طبیعی درست کرده بودند. عرب دیگری شب هنگام که بانکها بسته بودند، دستور داد که در مدتی کوتاه برایش ۲۰۰ هزار دلار نقد بیاورند. دیگری در یک فروشگاه ۳۰ هزار دلار خرید می کند. در محله معروف «بورلی هیلز»، یک ایرانی بنام بیژن پاکزاد یک مغازه بوتیک دارد و می گوید: «مشتری واقعی ما کسی است که حداقل ماهی ۱۰۰ هزار دلار درآمد داشته باشد.» عربی ۲۷ هزار لیره برای کرایه کردن یک هواپیمای بوئینگ پرداخت تا معادل ۶۰۰ لیره آجر را برایش به جده ببرد. یک مرد ایرانی در کلوب شبانه «شهرزاد» لندن که از خواننده رقصه خیلی خوشش آمده بود، هرچند دقیقه یکبار بسته های ۲۰ پوندی کنار پستان بند او می گذاشت که جمعاً به ۲۲ هزار لیره بالغ شد. و البته کازینوهای ۲۴ گانه لندن را نباید فراموش کرد. درآمد اینها که چند سال پیش در حدود ۷۵۰ میلیون لیره بود، بخاطر یورش مشتریان عرب و ایرانی هر ساله ۳۰ درصد افزایش داشته است. و کلوب «پلی بوی» که چند سال پیش با اشکالات مالی شدید مواجه بود، اکنون به یکی از ثروتمندترین قمارخانه های جهان تبدیل شده است و رئیس «پلی بوی» در مقابل این میلیونها لیره، در محل کلوب روزنامه های عربی «مجانی» به مشتریان تقدیم می کند و اعراب از این بزرگواری خیلی خوششان آمده است.

بنگاهای معاملات ملکی نیز از این رهگذر پول فراوان بجیب زده اند و معمولاً قیمت ها را برای آنها چند برابر می کنند. مثلاً خانه ای را که قیمتش ۱۷۰ هزار لیره است، به قیمت ۳۰۰ هزار لیره برای فروش عرضه می کنند و یکی از این دلالت معاملات ملکی می گفت: «این تنها راه جلب توجه اعراب و ایرانیهاست.»

اعراب بخاطر شهرت و معروفیت، خانه‌های خوانندگان و هنریشگانی چون تام‌جونز و راداستوارت را نیز بقیمت‌های گزاف خریداری کرده‌اند. اکنون در لندن و حومه آن . ۴ هزار خانواده عرب و ۱۵ هزار خانواده ایرانی زندگی می‌کنند. و اسیرعباس هویدا، نخست‌وزیر ایران در این زمینه چنین اظهارنظر می‌کرد: «پنجاه - شصت سال تقریباً مستعمره شما شده بودیم. انگلیسی‌ها به کشور ما می‌آمدند و هرچه دلشان می‌خواست می‌خریدند. حالا ما در چنان موقعیتی هستیم. دلما می‌خواهد در لندن یک آپارتمان و یک مستخدم انگلیسی داشته باشیم و هرچه بخواهیم بخریم. شاید روش غلطی باشد ولی زندگی چنین است.»

مدارس خصوصی و بیمارستانهای لندن نیز هفته‌ای یک میلیون لیره از طریق مسافران خاورمیانه درآمد دارند.

زکی‌یمانی معتقد است که اقتصاد جهان تا پانزده سال دیگر نیز به عربستان وابستگی خواهد داشت و شاه نیز مرتباً درباره این «باصطلاح دموکراسی ما» سخنرانی می‌کند. بنابراین بهتر است درباره خاورمیانه اطلاعات بیشتری کسب کنیم.

### ۳. کل زندگی

«هیچ خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد(ص)  
پیامبر اوست.»

«آیا در لندن کلوب قماری بنام «مکه» وجود ندارد؟  
چطور است که ما هم فاحشه خانه‌ای را «دست‌مینترابی»<sup>۱</sup>  
بنامیم؟

یکی از رؤسای وزارت اطلاعات عربستان

این یورش پولی به اساس اعتقادات مذهبی اعراب و ایرانیان صدمه زده است. در ملاً عام مقامات عربستان سخت مسلمان هستند و اجازه می‌دهند که مجازات‌های شدید اسلامی در مواردی اجرا شود؛ ولی در محافل خصوصی مانند شیخ یمانی می‌گویند: «تا چند سال دیگر، مذهب ما هم مانند جاهای دیگر جنبه نمایش و «شو» پیدا خواهد کرد.»

خارجیها معمولاً رفتار و کردار و نظرات اعراب و دیگر مردم خاورمیانه را درست درک نمی‌کنند و در مواردی کارهایشان را توهین‌آمیز تلقی می‌کنند. اما این افراد باید بخاطر بیاورند که اجداد و نیاکان اعراب بخش بزرگ جهان متمدن دوران خود را فتح کردند، دستگاه امپراتوری بوجود آوردند که از امپراتوری روم بسیار وسیع‌تر و عظیم‌تر بود، آنان روش زندگی همه‌جاگیر تازه‌ای را بوجود آوردند که بیش از پانصد سال دوام داشت و بر فرهنگ

\* Westminster Abbey؛ بزرگترین کلیسای پروتستانهای انگلستان..م.

اروپا بیش از هر عامل خارجی دیگر تأثیر و نفوذ داشته است. و آنگاه باید بخاطر آورد که در جریان دویست سال اخیر اعراب خود بارها مورد تحقیر قرار گرفتند، فریفته شدند و شکست خوردند و عامل این شکست‌ها و تحقیرها و فریب‌ها همان «کفار» فرنگی بودند که امروز در برابر خدای تازه یعنی «پول اعراب» به تعظیم و تکریم وادار شده‌اند.

آغاز آن امپراتوری و قدرت و فرهنگ جهانی از سال ۶۱۳ میلادی بود که محمد بن عبدالله (ص) مردم را به اسلام دعوت کرد. در آغاز بازرگانان و ثروتمندان با محمد مخالفتی نمی‌کردند ولی پس از چندی متوجه شدند که خدای یگانه او با منافعیشان تطبیق نمی‌کند. محمد را متهم کردند که عقایدی را از یهودیت و مسیحیت بهم مخلوط کرده و آنها را اسلام نامیده است و سرانجام چون نتوانستند محمدا را با دادن رشوه و امتیاز ساکت کنند، خصمانه با وی وارد مبارزه شدند و محمد ناگزیر از ترک مکه شد.

پیغمبر اسلام نخست به شهر طائف رفت که اکنون پایتخت تابستانی عربستان است و چون در آنجا نیز مورد آزار و تحقیر قرار می‌گرفت، بدعوت برخی از قبایل یهودی ثروتمند و با فرهنگ که در یثرب می‌زیستند و با یکدیگر خصومت می‌ورزیدند، برای حکمیت به این شهر هجرت کرد و بکمک یارانش نخستین مسجد اسلام را بنا کرد و این شهر پس از چندی تغییر نام داده «مدینه النبی» نامیده شد. آغاز تاریخ اسلامی نیز از زمان این هجرت است. محمد (ص) پس از چندی توانست قبایل مختلف را سازمان دهد و بکمک قوانین و مقررات قرآنی توانست تضاد میان «تسلیم» در اسلام و غرور تهاجمی بدویان را از میان بردارد و بالاخره موفق شد که فاتحانه به مکه بازگردد.

محمد (ص) سنت زنده‌بگور کردن دختران اضافی را از میان برداشت و به زنان حق مالکیت بر اموال و ثروت عطا کرد — این پیشرفت تا نیمه دوم قرن بیستم در اروپا قابل تصور نبود — و با مجاز دانستن امکان ازدواج با بیش از یک زن، از بی‌سرپرست

ماندن زنانی که شوهرانشان در مقام سربازان اسلام در جنگها کشته می‌شدند، جلوگیری کرد.

در اسلام بهره پولی منع شده است ولی در حال حاضر بانکهای اسلامی برای این کار کلاه شرعی لازم را پیدا کرده‌اند. مثلاً بانک جدید التاسیس «توسعه اسلامی» کسانی را که سرمایه‌ای در اختیار بانک قرار می‌دهند، شرکای خود بحساب می‌آورد و سپس طبق قانون اعلام می‌کند که فلان مقدار سود برده است و شرکا اختیار دارند که این سود را بپذیرند یا نپذیرند. اما تعجبی ندارد که مقدار این سود همیشه با نرخ بهره معمولی تطبیق می‌کند. شراب و قمار نیز در اسلام حرام است و اگر چنین نبود، مسلماً بسیاری از سرمایه‌داران خارجی منجمله صاحبان کازینوها اندکی ثروتمندتر می‌بودند. نخستین پیروزی اسلام فتح ایران بود و این امر در فتوحات بعدی و پیشرفت و تکامل اسلام تأثیر فراوان کرد. فتوحات نظامی ادامه یافت و لشکریان اسلام تا فرانسه پیشرفت کردند. بزرگترین فرقه‌های اسلام شیعه (پیروان علی (ع)) و سنی هستند و شیعیان که اکثراً در ایران زندگی می‌کنند، تقریباً بیست درصد از جمعیت هفتصد میلیون مسلمانان جهان را تشکیل می‌دهند.

مسلمانان همواره نسبت به پیروان مذاهب دیگر بردباری نشان داده‌اند و هرگز مانند برخی رهبران مذاهب دیگر برای توجیه حقانیت خود به قتل عام و کشت و کشتار دست نزده‌اند. پیغمبر اسلام گفته است که «مرکب قلم دانشمند از خون شهید مقدس‌تر است.» و این مسأله را مسلمانان در قرون وسطی از امروز بسیار جدی‌تر تلقی می‌کردند. منجمین اسلامی مدار ستارگان را ترسیم کردند، محیط زمین را بدقت محاسبه کردند و این امر در زمانی انجام شد که در اروپا تصور می‌کردند زمین صاف است و کروی نیست. ریاضی‌دانهای اسلامی جبر و لگاریتم را به تکامل رساندند و سیستمی عددی را که اساس ریاضیات مدرن است ایجاد کردند. دانشمندان مسلمان بسیاری از کتب یونانی را ترجمه کردند و نظریات و عقاید آنها را غنی ساختند و تکامل دادند. (ضمناً کلمه



یونانی الاصل «کحول»، (الکل) را بر ماده جدیدی که کشف کردند، نهادند). ابوعلی سینای ایرانی دائرة المعارفی طبی نوشت که مدت چهار قرن بزرگترین کتاب طبی دانشگاهی اروپا بود و بالاخره مسلمانان قدیمی‌ترین دانشگاههای جهان را بنیاد گذاردند. X —

اما در اواخر قرن یازدهم کاتولیک‌ها بار دیگر اسپانیا را تصرف کردند و صلیبیون بخشهایی از خاورمیانه را اشغال کردند و چندی بعد امپراتوری اسلام در نتیجه اختلافات داخلی و تروریسم درهم فرو ریخت. چنگیزخان از این فرصت استفاده کرد و با متحد ساختن قبایل مغول به ایران و افغانستان کنونی حمله کرد و نوازش هلاکو به دیگر نواحی اسلامی لشکر کشید و هرچه را که ارزش فرهنگی و مادی داشت نابود کرد، در اواسط قرن شانزدهم نوبت به عثمانیها رسید که بر سراسر مناطق عرب زبان تسلط پیدا کردند و از این زمان خاورمیانه در تاریکی تعصبات مذهبی رسمی فرو رفت. اما درست در همین دوران، در بقیه کشورهای جهان که خود عمدتاً از طریق فرهنگ اسلامی پیشرفت کرده بودند، جنبش‌هایی بوقوع پیوست که حکومت‌های استبدادی فئودال را نابود کرد و در نتیجه این کشورها با سرعت زیاد در جهت پیشرفتهای علمی و صنعت گام برداشتند.

عربستان مدتها به طاق نسیان سپرده شد و در مدت چند قرن فقط عده معینی سیاح و محقق کنجکاو به این منطقه سفر کردند و در نتیجه گزارشهای این افراد، تصور مردم اروپا از اعراب و عربستان به شیوخی که دائماً بایکدیگر جنگ می‌کنند، شبهای مهتاب رؤیائی، شن‌های سفید متحرک، جامه‌های گل و گشاد و قهرمانیهای فردی خلاصه می‌شد. البته واقعیات با این تصاویر تفاوت فراوان داشت. بهرحال، عثمانیها سرانجام در جنگ جهانی اول شکست خوردند و اعراب دچار شکستی شدند که بسیاری از اعراب آنرا بزرگترین تحقیر نهائی خود می‌دانند زیرا نیروهای امپریالیست غربی که در مقابل حمایت آنها قول استقلال داده بودند، سرزمینهای اسلامی را بمنزله غنائم جنگی میان خود تقسیم کردند.

### آغاز یورش ۳۱

اکنون در نیمه دوم قرن بیستم، دوران یورش بسوی پول فرارسیده است. آیا این ثروت عظیم جهان اسلام را احیاء خواهد کرد و دوره‌ای طلائی طلوع خواهد کرد یا آنکه این دوران، صرفاً یک رؤیای طلائی کوتاه مدت است؟ برای یافتن پاسخ این سؤال به نخستین کشوری که سفر کردم ایران بود و در اینجا با نخستین قربانی یورش بسوی پول مواجه شدم.



فصل دوم

ایران



#### ۴. شاه: نخستین قربانی<sup>۱</sup>

در هیچ کشوری در جهان اینهمه خشم و ناراحتی و یأس و سرخوردگی برای اتباع کشور تولید نمی‌شود. هر يك از این ناراحتیها کافی است که يك سوئدی، انگلیسی یا امریکائی متوسط را مطلقاً دیوانه کند.»  
امیرانی، سردبیر خواندنیها، اکتبر ۱۹۶۵

«ایران سببی است گنبدیده و اگر فقط صبر داشته باشیم، بزودی خود توی دستمان خواهد افتاد.» *زکی* -  
نیکیتا خروشچف

هنگامی که فلسفه مادیات گرائی<sup>۲</sup> غرب به حیلۀ فردای پیشرفته‌تر، فلسفۀ باستانی شرق را اغوا می‌کند، حوادث مختلفی بوقوع می‌پیوندد. و تهران، پایتخت ایران، بهترین نمونه افراطی بدترین جنبه‌های آنست. هنگامی که هواپیمایان برفراز فرودگاه مهرآباد (که بعلت باندهای ناجور و ریزش برف و باران شدید، فاجعه‌ای قریب‌الوقوع نام‌گرفته و از طرف فدراسیون بین‌المللی خلبانان خطوط هوائی بدریافت یک ستاره سیاه نائل شده) چرخ می‌زند، زندگی شهری را از طریق شکافهائی در دودومه غلیظ که به‌قاب

۱. این کتاب قبل از سقوط رژیم شاه نوشته شده است. م. م.
۲. در زبانهای فرنگی نیز ماتریالیسم، به دو معنای علمی-فلسفی و عامیانه و صحبتي بکار میرود. بنا براین در ترجمه از لغت «مادیات» که در فارسی معادل معنای دوم این لغت است، استفاده شد. م. م.

دستمال آشپزخانه شباهت دارد و در ارتفاع کمتری از قتل پربرف کوههای البرز قرار گرفته، می توان مشاهده کرد.

در ماه نوامبر ۱۹۷۸ (آذر ۱۳۵۷) برای هفتمین بار به این شهر رفتم تا با شاهنشاه ایران که خود را تا چند ماه قبل مظهر ثبات در دنیائی بیقرار می دانست ولی اکنون خود قربانی نیروهائی شده بود که در جریان یورش پول آزاد گردیده بودند، ملاقات کنم. در این زمان هزاران نفر در جریان تظاهرات ضد رژیم کشته شده بودند و شاه که حتی به تشکیل یک دولت غیرنظامی موفق نشده بود، در کشور حکومت نظامی برقرار کرده بود. دوتن از نزدیکترین و معتمدترین دستیارانش، امیرعباس هویدا نخست وزیر و نعمت الله نصیری رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، با اتهام فساد و شکنجه بازداشت شده بودند. افراد دیگری خودکشی کرده و اعضای خانواده اش از کشور فرار کرده بودند.

هواپیمای ما پس از ساعت ۹ شب که اجرای مقررات منع عبور و مرور آغاز می شد، وارد تهران شد و سربازان مسلح که بر تفنگهایشان سرنیزه گذاشته بودند و قیافه های مصمم و خشنی داشتند، اتوموبیل مرا تا رسیدن به هتل، چهار بار متوقف کردند. در یکی از این موارد، سربازی زانو زد، حالت تیراندازی به خود گرفت و بطرف کله راننده اتوموبیل نشانه رفت. راننده اتوموبیل چراغهایش را خاموش کرد و کارت عبور ویژه ای را از پنجره بیرون آورد. اما سرباز همچنان در حالت آتش باقی مانده بود، آنگاه سرباز دیگری که او هم تفنگی در دست داشت با احتیاط به ما نزدیک شد و پس از معاینه کارت عبور اجازه داد که در آن شب هراسناک و بدون ترافیک به راه خود ادامه دهیم.

چقدر اوضاع با سفر اولم به ایران تفاوت کرده بود. در آن زمان به هر کسی که نظر می انداختم با تصویرهای بزرگ و بیرخت و بی تناسب شاه مواجه می شدم که — مانند یک مجسمه یونانی در خرابه های تخت جمشید — در جهت چیزی مبهم در افق دست تکان می داد یا همراه زن زیبا و مغموم منظر و ولیعهدش سخت به

تفکر فرورفته بود. هربار که با شاه مصاحبه‌ای انجام می‌شد یا نطقی ایراد می‌کرد، متن آن چندین بار در رادیو و تلویزیون خوانده می‌شد. هر روز عکسهائی از افراد خاندان سلطنت در روزنامه‌ها چاپ می‌شد و گاهی انعکاس شدت این شاه‌پرستی در مطبوعات آنچنان زیاد بود که انسان خیال می‌کرد در دنیا جز این هیچ خبری نیست. X

چنین افراط‌کاریها که با بهترین سنن استبداد تطبیق می‌کرد، مرتب نارضایتی‌ها و مخالفت‌های را که قبلاً بصورت‌های دقیق و شاعرانه بیان می‌شد و توهین‌آمیز جلوه نمی‌کرد، افزایش می‌داد. مثلاً وقتی در مورد حساسی با افرادی مصاحبه می‌شد یا اتفاقاً در مقابل دوربین تلویزیون قرار می‌گرفتند، می‌گفتند «فعلاً اظهارنظری نمی‌توانم بکنم» یا از این جمله تاکتیکی: «آنچنان احساساتی دارم که اصلاً نمی‌توانم بیان بکنم» کمک می‌گرفتند که در هر موقعیتی قابل استفاده بود. با وجود این زمانی یک روزنامه محلی از مردم درخواست کرد که برای ستونی در روزنامه تحت‌عنوان «در ایران مشکلات واقعی چیست؟»، مطلب بنویسند و در عرض دو هفته ۴۲ هزار جواب دریافت کرد.

اما خارجیهائی که با الهام از شایعات حقوق‌های ۲۰۰ هزار دلار در سال وارد تهران می‌شدند و مطمئن بودند که در مدتی کوتاه ثروت هنگفتی بهم خواهند زد، هیچ شباهتی به پیشاهنگان جنبش «یورش بسوی طلا»<sup>۱</sup> نداشتند. اینان معمولاً نوعی حسابدار و مشاور، و در واقع دوره‌گردان و خرده‌فروشان «تمدن غرب» بودند و کوچکترین توجهی به عواقب کارشان نداشتند. دکتر فرانکلین باروز مدیر اطاق بازرگانی امریکا در تهران گفت: «در ابتدا، جریان

۱. Gold Rush: یورش دسته جمعی بسیاری از مهاجران به مناطقی چون کالیفرنیا در امریکا. در سال ۱۸۴۹- که در آنها طلا کشف شده بود-۴.



مثل کلوندا یکا بود، با این تفاوت که شرکت کنندگان در آن کراوات زده بودند. امریکائیه‌ها به تهران می‌آمدند که پس از ۴۸ ساعت به عربستان بروند و انتظار داشتند که در این مدت از شاه به پائین با همه ملاقات کنند. مانند بولدوزر حرکت می‌کردند و اثرات بدی پشت سر باقی می‌گذاشتند.»

بعضی از این افراد فکرهای بدیع و بی‌نظیری داشتند. یکی از آنها که در کارش موفق نشد می‌خواست بدولت آجری بفروشد که از نفت و گل ساخته می‌شد. یک کاسب خارجی ناقلای دیگری فقط یک دوچرخه موتوری داشت به آرایشگاه‌ها و سالنهای زیبایی و هتل‌ها و رستورانها می‌رفت و بسته‌های اسکناس براق و نومی-داد و اسکناسهای کهنه می‌گرفت و در این معامله ده درصد از قیمت اسکناسهای کهنه کم می‌کرد. ایشان در عرض چند ماه با یک مرسدس بنز شیک اینطرف و آنطرف می‌رفت.

بهر حال، نخستین حادثه‌ای که هر مسافر را تکان می‌داد آن بود که رزرو کردن هتل هیچ مفهومی ندارد. هجوم برای اطاقهای هتل آنچنان زیاد بود که بسیاری می‌بایست در اطاق‌های یکدیگر شریک شوند یا شب روی نیمکت و کاناپه بخوابند. شرکتها و کمپانیهای مختلف پس از چندی متوجه شدند که اگر خانه‌هایی برای کارمندان و مسافران خود کرایه کنند، از هتل ارزان‌تر تمام می‌شود و نتیجه آن شد که تهران از لحاظ گرانی اجاره‌بها به مقام ششم در جهان نائل آید. یک آپارتمان دواطاقه معمولی در حدود ماهی ۰۰۰ ه‌لیره (هفت هزار تومان) و یک خانه نسبتاً بزرگ دست کم ماهی ۰۰۰، ۲ ه‌لیره بود. قیمت خانه‌هایی که در سال ۱۹۶۷، حدود ۰۰۰، ۴ ه‌لیره بود، اکنون به حدود ۸۰ هزار لیره رسیده بود.

برخی از مشاوران نظامی از «موقعیت درجه دوم خود در یک کشور عقب‌افتاده» ناراضی بودند. یکی از کارمندان هلیکوپتر بل

۱. نام ناحیه‌ای در کانادا که در آن طلا کشف شده بود و ماجراجویان آن‌سوی پاس بآن هجوم برده بودند. م.

گفت: «کسانی که اینجا آمده‌اند، همه نظامیان حرفه‌ای سابق هستند که سایگون را دوست داشتند؛ آدمهایی که برای تأمین معاش خود جز خدمت در سطوح پائین ارتش کاری بلد نبودند و فقط باین دلیل به ایران آمده بودند که پول خوبی می‌گرفتند.» اینها اغلب اوقات کاری نداشتند، ناراحت و کسل می‌شدند و مرتب غرولند می‌کردند و برای همین غالباً جز میخوارگی و مستی کاری نداشتند؛ چند نفرشان با موتورسیکلت در صحن مسجدشاه (مسجد امام خمینی) که یکی از مقدس‌ترین مساجد ایران است، آرتیست‌بازی می‌کردند.

در این دوران بسیاری از تهرانیها از رونق نفتی بهره‌مند می‌شدند و منتظر آینده درخشان‌تری بودند اما تورم بیش از ۳۰ درصد که مرتباً افزایش می‌یافت، امیدهایشان را نقش بر آب کرد. مواد غذایی نایاب بود یا باید از خارج وارد می‌شد، تخم‌مرغ از آلمان غربی، گوشت از استرالیا، کره از هلند و پنیر از بلغارستان. و اگر چه درآمد متوسط به ۲ هزار دلار در سال (مقایسه کنید با ۳۰۰ دلار در مصر که جمعیت و مساحت آن تقریباً با ایران مساوی است) افزایش یافت ولی اکثریت مردم شدیداً در مضیقه بودند و اجاره‌بها بیش از پنجاه درصد درآمدها را می‌بلعید.

شاه از طرحهای خود برای برگزاری مسابقات المپیک ۱۹۸۴ در تهران دست برداشت و در عوض توجهش را به ساختمان یک مرکز جدید شهری بنام «شهرستان پهلوی» که می‌بایست یک میدان نظامی بنام «میدان شاه و ملت» — کمی بزرگتر از میدان مسکو داشته باشد — معطوف کرد. گسترش تهران آنچنان بی‌حساب بود که می‌توان گفت مرتباً اعراق‌های امروز به‌واقعیات فردا تبدیل می‌شد. جویهای شهر در قسمتهائی بصورت مجاری فاضل آب سرباز و در بخشهای دیگر بشکل جویبارهای خوش منظر است. خاطراتی که مسافر خارجی از تهران با خود همراه می‌آورد، بسیار مخلوط است و در آن بعضی از زیباترین دختران جهان که با غرور و افاده و اعتماد بنفس فراوان قدم برمی‌دارند و زنان فقیری که بچه‌هایشان از

سینه‌هایشان شیر می‌خورند و خود مشغول‌گدائی هستند، شرکت دارند.

در غوغا و شلوغی بازار روایح مخلوط صدها ادویه با بوی تعفن خیابانهای پاک نشده، درهم می‌آمیزد. در اینجا می‌توان هر چه را که در تصور می‌گنجد، از لبو گرفته تا هروئین، و از کتاب آنالیز میکروشیمیائی کیفی تا اصول سازمانی حزب پرولتاریا نوشتهٔ لنین را خریداری کرد. اما باید دانست که علی‌رغم ادعاهای گزاف، هنوز هم بیش از نیمی از جمعیت کشور بیسواد است و در کنار وزارت دادگستری نامه‌نویسان و منشیانی که ماشین‌های تحریرشان را به دیوار تکیه داده‌اند، برای کسانی که سواد خواندن و نوشتن ندارند، نامه و عرض‌حال می‌نویسند. ادعاهای مقامات ایران مبنی بر آنکه به قرن بیستم جهش کرده‌اند— و البته مقامات عربستان که می‌خواهند به قرن شانزدهم برسند— در پایتختی که بیش از ۵ میلیون نفر جمعیت دارد ولی هنوز یک دفتر راهنمای تلفن ندارد، قلابی و تو خالی جلوه می‌کند.

ناحیهٔ شیک و مدرن تهران در ارتفاعات شمالی تهران در شمیران است که سر راه آن از انواع مظاهر غربی چون بوتیک‌های شیک، دیسکونک (رقاصخانه)های گوناگون، مغازهٔ ماری کوانت، جوجهٔ ویژهٔ کلنل ساندرز، رستورانهای ویمپی و همبرگر عبور می‌کنیم. خانه‌های بسیار بزرگ و زیبا که معمولاً دیوارهای بلندشان مناظر داخلی را از بیننده مخفی می‌سازد با چنان مواد و تزئیناتی ساخته و آراسته شده‌اند که اکنون در غرب هم غیرقابل تصور است. صاحبان این خانه‌های افسانه‌ای از شاه‌طرفداری می‌کنند ولی عده‌ای نیز در محافل خصوصی او را «تازه بدوران رسیده» می‌دانند؛ ظاهراً علت آنست که شاه‌دستور داده قسمتهائی از زمینهایشان را بفروشند یا تعدادی از کارگران‌شان در منافع کارخانه‌ها شریک شوند و بنابراین این افراد اعتمادشان را به او ازدست داده‌اند. همین افراد بودند که حتی قبل از دوران وحشتزدگی پائیز ۱۹۷۸، مبلغی بیش از ۳ میلیارد دلار پول از کشور خارج کردند.

یکی از سرمایه‌داران معروف می‌گفت: «اینها اغلب در پاریس خانه‌هایی خریده بودند و در آن زمان با بسیاری از رانندگان ناکسی برخورد می‌کردند که در روسیه قبل از انقلاب به خاندان سلطنتی تعلق داشته‌اند. بنا بر این می‌دانستند که خودشان نیز می‌توانند به‌چنین سرنوشتی مبتلا شوند.» افراد «طبقه بالا»ی تهران سطحی‌ترین، متظاهرترین و بی‌ناموس‌ترین گروه در میان اقشار مشابه در جهان هستند. اینان هیچ اعتقاد و پرنسپیی ندارند و به هر کس که قدرت را در دست داشته‌باشد، تملق خواهند گفت و نسبت به شاه نیز چنین وظایفی را بدقت انجام داده‌اند. خدمتگزاران دیگر شاه نیز در مواردی کاسه از آتش گرم‌تر هستند و گفته می‌شود که وقتی شاه از دانشگاه تهران بازدید می‌کرد، از دور به جوانی که موی بلندی داشت اشاره کرده پرسید که دختر است یا پسر. روز بعد دستور داده شد که همه دانشجویان پسر موهایشان را کوتاه کنند.

اعلیحضرت همایونی شاهنشاه آریامهر و ظل‌الله ۳۸ سال بر ۳۵ میلیون مردم بدبین و عقب مانده ایران در نهایت استبداد حکومت کرده است و روش حکومتش در نظر بسیاری از ناظران چیزی جز خشونت و وحشیگری و بیداد نبوده است. در ایران وحشت از شاه بر همه جا سایه افکنده بود و دیپلماتها و اتباع خارجی که می‌دانند هوی و هوس شاه بر زندگی میلیون‌ها نفر در خارج از ایران نیز تأثیر می‌گذارد، در ایران از او به نام ذکر نمی‌کنند که مبادا کسی استراق سمع کند و امریکائیها مثلاً هنگام صحبت از شاه و فرح آنها را «رالف و پپه» یا «جورج و مارتا» می‌نامیدند و انگلیسی‌ها به او «مرد بالای تپه» لقب داده بودند و مخالفان هم به او «مدفوع

\* نویسنده لغت Incest را که بمعنای «زنای بسا محارم» است بکار برده ولی مسلماً در چهارچوب بحث، منظور سست بودن اصول اخلاقی در رابطه با مسائل جنسی و ناموسی است. ضمناً باید دانست که در زبانهای فرنگی لغتی معادل «ناموس» - با توجه به بار فرهنگی و سنتی و مذهبی‌اش در خاورمیانه - وجود ندارد. م.

ایران»<sup>۱</sup> می‌گفتند.

خارجی‌ها شاه را ترکیبی از کروسوس<sup>۲</sup>، دکتر نووگولد فینگر<sup>۳</sup> می‌دانستند. در پرونده او در وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۵۰ نوشته بودند: «بی‌ارادگی‌اش فوق‌العاده و قدرت اخلاقی‌اش مورد تردید است.» سازمان سیا بیست و پنج سال بعد ضمن گزارشی او را بصورت «یک آدم فوق‌العاده ولی مجنون عظمت‌طلب و خطرناک» توصیف کرده بود. یک مقام امریکائی در تهران به من گفت: «شاه دچار مشکل تشخیصی واقعیات است»<sup>۴</sup>. در واقع شاه در مشکل لاینحل کارهائی که مایل بود بکند، کارهائی که قابل قبول بود و کارهائی که امکان‌پذیر بود، گیر کرده بود.

وی برخی برنامه‌های اجتماعی بسیار پیشرفته را آغاز می‌کرد ولی کوچکترین اجازه انتقاد به کسی نمی‌داد. ادعا می‌کرد که مردم معمولی کشور طرفدارش هستند ولی خود را در حصار خانواده شصت نفره و ۱۰۰ نفر درباری نوکر صفت که سالانه دست کم ۱۰ میلیون دلار خرج داشتند، قرارداد داده بود— درباریانی که رفتار مسخره‌شان مورد حسادت هر گروه ابتدائی تأثیری بود— و مراسم و تشریفات دربار انگلستان در مقابل اقدامات دربار پهلوی، کارهای معمولی تلقی می‌شد. شاه در بانک زوریخ سویس یک حساب مخفی دارد و سرمایه‌گذاریهایش در انگلستان (منجمله یک خانه ۵۰ هزار لیره‌ای در نزدیکی کاخ ویندسور برای ولیعهدش)، در فرانسه و در امریکا بسیار قابل توجه است. شاه ادعا می‌کند که تمام ثروت و دارائی خود را در اختیار بنیاد پهلوی قرار داده که مؤسسه‌ای خیریه است. البته باید دانست

#### 1. Shit of Persia

۲. Croesus: پادشاه لیدیه (قرن ششم قبل از میلاد)، که ثروتی فوق‌العاده داشت. — م.

۳. Goldfinger, Dr no.: نام دو شخصیت رمانهای جاسوسی نویسنده معروف انگلیسی یان فلمینگ. — م.

۴. شکل مؤدبانه «خل وضع». — م.

که مؤسسات خیریه از پرداخت مالیات معاف هستند. شاه وقتی برای اقامت به ویلای اختصاصی اش در جزیره کیش می رفت، دستور می داد که برایش با هواپیما از فرانسه مواد غذایی بیاورند، در حالیکه بسیاری از روستائیان ایران با متوسط ه گرم پروتئین در هفته بسختی زنده مانده اند و گفته شده است که بعضی در مدفوع اسب بدنبال جوهضم نشده بوده اند؛<sup>۱</sup> یا آنکه بچه ها را به عنوان صرف ناهار برای چرا به صحرا فرستاده اند.<sup>۲</sup> شاه تازه ترین مجلات و بروشورهای نظامی را مطالعه می کند و برای رفع خستگی صدای مرغ و خروس و گاو در می آورد یا با یک مجموعه ترن برقی که در سویس خریده بازی می کند. وی ادعا می کند که اعتقادات مذهبی عمیق دارد ولی روحانیون با او مخالفند و اکنون به کانون همه مخالفتهای ضد رژیم تبدیل شده اند. و دشمنان سرسخت رژیم پهلوی بشمار می روند. وی معتقد است که مذهب می تواند «ریشه هرگونه عقب ماندگی» باشد. زمانی که از او سؤال شد اگر برخورد میان روحانیون و رژیم شدت پیدا کند چه خواهد کرد، با لبخندی گفت: «آنها را تبعید خواهیم کرد. چند نفرشان را مدتها پیش به جاهای دوردست فرستادم.»

شاه باستثنای امپراتور حبشه و صرف نظر از یک دوران کوتاه تبعید و چند حادثه تیراندازی، بیش از هر رهبر دیگر در جهان دوام آورده است. افزایش درآمد عظیم پولی در سالهای اولیه، ستایش و تملق فراوان در سطوح بالای بین المللی برای شاه ببار آورد و او را قانع کرد که دوران تحقیر و فروتنی بسر آمده است. در سال ۱۹۷۳، بیست و سه تن از سران و وزیران خارجه کشورهای مختلف جهان به ایران آمدند و در سال ۱۹۷۵ تعداد این بازدید کنندگان به ۹ نفر بالغ شد.<sup>۳</sup>

۱. روزنامه واشینگتن پست، ۸ مه ۱۹۷۷.

۲. رضا براهنی، آدمخواران تاجدار، ۱۹۷۷، صفحه ۹.

۳. باید به خیمه شب بازان امپریالیسم صد آفرین گفت که بیست و پنج

در جریان نخستین مصاحبه‌ام با شاه، او در طبقه دوم کاخ نیاوران در وسط اطاق بزرگی که دفتر کارش است، ایستاده بود. به نسبت عکسهایش قدش خیلی کوتاه‌تر بود. صدایش ملایم بود، حرفهایش را تکرار می‌کرد و حالت بعضی معلمان کسالت‌آور را داشت: «اگر اوضاع کشورهای شما بهمین وضع ادامه یابد، اضمحلال و تلاشی جوامع غرب زودتر از آنکه تصور می‌کنید، فراخواهد رسید.» برای ما چای آوردند، من استکانم را در دست گرفتم و شاه همچنان با آهنگی یکنواخت ادامه می‌داد: «تصویر ایران را در خارج تحریف کرده‌اند، بدلائل مختلف: یکی از اینها حسادت است. ما تازه بدوران رسیده‌ها حق نداریم از جوامع غربی که سالهای دراز مستقر بوده‌اند، انتقاد کنیم. البته با سه‌هزار سال سابقه تاریخی نمی‌شود گفت که ما تازه به دوران رسیده هستیم. ولی در عرض سیصدسال اخیر همه‌چیز را از دست دادیم. انتقاد از ایران، اگر از روی اطلاع صورت‌گیرد سرا ناراحت نمی‌کند ولی این انتقادات اکثراً از روی بی‌انصافی است. در فارسی ضرب‌المثلی داریم که «مه‌فشانند نور و سگ عوعو کند». مردم می‌توانند پارس کنند و این ما را ناراحت نخواهد کرد. چرا ناراحت کنند؟»

البته مردم جواب این سؤال شاه را در پائیز سال ۱۹۷۸ دادند. یک رهبر هشتاد ساله مذهبی بنام آیه‌الله خمینی پس از پانزده سال تبعید در عراق در محلی بنام نوفل‌لوشاتو در حومه پاریس اقامت گزید و پیامی بسیار ساده و روشن داشت که روزیروز در میان مردم محبوبیت بیشتر پیدا می‌کرد. این پیام چنین بود: «مردم ایران تا زمانی که پهلوی ساقط نشود و کلیه آثار استبداد از میان نرود، آرام نخواهند نشست. تا زمانی که قدرت طاغوتی شاه‌حاکم باشد، حتی یک نماینده واقعی مردم نیز انتخاب نخواهد شد.»

اگر چه بسیاری از دیپلماتهای غربی در تهران آیه‌الله‌خمینی را

→ سال تمام عروسکی را در صحنه می‌چرخاندند که حتی خودشان را هم به اشتباه انداخته بودند.

جدی نمی‌گرفتند و با وجود آنکه عقاید آیه‌الله درباره‌ی استقرار یک «جمهوری اسلامی» مبهم بود، ولی این برخورد را می‌بایست تصادم میان دولت و کلیسا بحساب آورد که معمولاً در تاریخ به جنگهای خونین داخلی منجر شده است. در این میان مقامات عربستان سعودی بانگرانی و اضطراب ناظر حوادث بودند و می‌ترسیدند که بعد از ایران نوبت آنها فرا برسد.

شاه کوشش می‌کرد که از این برخورد جلوگیری کند ولی در صحبت‌های خصوصی اظهار نظر می‌کرد که برخورد اجتناب ناپذیر است. از دو سال قبل اجازه داده بود که کاریکاتوری از «آزادی» در جامعه ایران آشکار شود ولی عامل زمانی در این تاکتیک غلط بود؛ یعنی بسیار دیر شده بود و اقداماتی که صورت می‌گرفت نیز بهیچوجه کافی نبود. شاه در مورد ادامه‌ی یورش پولی محاسبات غلطی کرده بود و قدرت ذاتی مذهب را که می‌تواند به واقعیت سیاسی تبدیل شود، دست کم گرفته بود. و آیه‌الله خمینی در مقابل با عباراتی که ضمناً شاه را مضحک جلوه‌گر می‌ساخت، درباره‌ی خود چنین گفت: «سردم ایران مرا مظهر خود می‌دانند. من به زبان آنها صحبت می‌کنم. من به دردها و نیازهای آنها گوش می‌دهم. من برای آنها فریاد می‌زنم.»

از طرف دیگر، در اقدامات و عکس‌العمل‌های شاه عامل وحشت-زدگی نقش مهمی داشت. دستور داد که کازینوها را ببندند (که سه‌تای از آنها متعلق به بنیاد پهلوی بود)، فیلم‌های ویژه «افراد بالغ» و مغازه‌های نوشابه‌های الکلی را ممنوع کرد، برخی آزادیهای زنان را محدود ساخت و دولتی را که یک سال قبل سر کار آورده بود، از کار برکنار ساخت. جعفر شریف امامی، نخست وزیر جدیدش، قول آزادیهای بیشتر داد و اعلام کرد که در ماه ژوئن ۱۹۷۹ انتخابات «دموکراتیک» انجام خواهد شد. سخنرانیهای برخی از نمایندگان مجلس که تا آن زمان کاملاً خاموش بودند، از رادیو و تلویزیون پخش شد و در بعضی از اینها به دولت حملاتی شد. یک نمودار خفقان قبلی رژیم آن بود که بدنبال اعلام این



آزادیهای بیشتر، بیش از ۳ حزب و گروه‌بندی جدید بوجود آمد. اما دولت جدید هم نتوانست مشکلات را حل کند و بنابراین شاه اعلام حکومت نظامی کرد و ژنرال غلامرضا ازهاری، رئیس-ستاد ارتش را در سمت نخست‌وزیری قرارداد. شاه که اکنون در کاخ سلطنتی در حصار تانکها زندگی می‌کرد، می‌دانست که روز بروز از عده معتمدینش کاسته می‌شود. وی نخست به افراد خانواده‌اش، بویژه اردشیر زاهدی داماد سابقش که از پنج‌سال قبل سفیر ایران در امریکا بود، روی آورد. زاهدی به‌من گفت: «فکر می‌کنم تنها کاری که می‌توانم بکنم آنست که او را از حقایق مطلع سازم. اگر دروغ بگویم خائتم. ما الآن در یک دوران مهم و خطرناک هستیم. وظیفه شاه آسان نیست. ولی او می‌داند که با وجود نظرات و تمایلات قرن شانزدهم، نمی‌تواند کشور را به‌قرن بیستم بکشاند. مردم انتظار معجزه دارند. فراموش می‌کنند که ایران بیست سال پیش چه شکلی داشت. شاه هیچ اجباری ندارد که در ایران بماند. می‌تواند پولش را بردارد و به هر کجای دنیا که می‌خواهد برود. می‌تواند به مردم بگوید: به جهنم. با وجود این روزی ۱۸ تا ۱۹ ساعت برای مردم کار می‌کند. شاه واقعاً زندانی مردم است.»

بهرحال، اکنون در ماه نوامبر ۱۹۷۸ (آذر ۱۳۵۷) که برای مصاحبه با شاه می‌رفتم، در واقع به‌نوعی زندانی تبدیل شده بود. مدتی بود که از کاخش بیرون نیامده بود، جز با افراد بسیار نزدیکش ملاقات نمی‌کرد، با نمایندگان مطبوعات (که بزرگترین منبع اعلام نظراتش بودند) مصاحبه‌ای نکرده بود و مخوف‌ترین نیروهای امنیتی جهان شب و روز از جانش محافظت می‌کردند. معهذاً، قدرت واقعی شاه بسرعتی که هیچکس تصورش رانمی‌کرد، تحلیل رفته بود. یکک دیپلمات امریکائی می‌گفت: «هرگز فکر نمی‌کردیم که چنین شود ولی اکنون روزهایی که معنای شاه و ایران هترادف بود سپری شده است. خواهید دید که بسیار عوض شده است. سخت پریشان و تلخکام است، احساس می‌کند که همه

رهايش کرده‌اند.»

بنا بر این بار دیگر عازم کاخ نیاوران شدم و این بار مصاحبه در اطاق کوچکتری انجام گرفت، تشریفات بسیار کم شده بود و از چای خبری نبود. شاه که کت و شلواری تیره‌رنگ پوشیده بود، بسیار خسته و کوفته بنظر می‌رسید و از دفعهٔ پیش لاغرتر شده بود. در لحن صحبتش نیز دیگر آن قدرت و صلابت پیشین وجود نداشت. مرتباً آه می‌کشید، حالتی عصبی داشت و مکث‌های طولانی می‌کرد تا کلماتی را که مایل است، انتخاب کند.

آیا این همان دیو مخوفی است که مردم سقوطش را می‌طلبند؟ یا کسی است که می‌خواست قرن‌ها پیشرفت را در چندسال خلاصه کند و اکنون اشتباهات و ندانم‌کاریهایش آرزوهایش را بر باد داده است؟ آیا خواهد توانست مقام خود را حفظ کند؟ آیا مایل است کشور را ترک کند و از ثروت عظیمی که رویهم انباشته استفاده کند؟

آهی کشید، مدتی مکث کرد و سپس بآرایی گفت: «در مغز انسان هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد.»

پرسیدم آیا خودش از عظمت مخالفت و دشمنی با شاه در ایران تعجب نکرده است؟ در این مورد مکثی نکرد و فوراً گفت: «راستش را بخواهید، چرا.»

گفتم: «بنظر می‌رسد که از سرعت کاروان کاسته شده است.»  
خنده‌ای کرد. بنظر می‌رسید که علی‌رغم ناراحتیهای موجود، اندکی آرام‌تر از گذشته بود و علتش ظاهراً آن بود که از شر تصمیم گرفتن راحت شده است. دیگر لازم نبود ژست عظمت بگیرد و شاهکارهایش را اعلام کند و نسبت به خود ابراز رضایت نماید.  
«بعله، مثل اینکه کاروان متوقف شده است.»

«آیا مجدداً راه خواهد افتاد؟»

«خدا می‌داند.»

«این حرف حاکی از نومیدی است.»

«وقتی انسان از چیزی مطمئن نباشد، چنین حرفی می‌زند. چطور

می‌توانم مطمئن باشم؟ البته دفعه اول نیست، در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) هم اوضاع بد شده بود.»  
 گفتم: «ولی این بار بنظر می‌رسد که دیگر کنترلی برکشور ندارید و زندانی ژنرالهای خود شده‌اید.»  
 گفت: «نه هنوز تا این لحظه نظامیان از من اطاعت کرده‌اند.»  
 «اما این وضع تا چه مدت ادامه خواهد داشت؟»  
 «باید دید، می‌دانید خیلی‌ها هستند که از تمام شدن کار این مملکت خوشحال می‌شوند. ما تاریخ عجیبی داشته‌ایم. در جریان نمی‌دانم چند سال گذشته، فقط دونفر توانسته‌اند با صلح و آرامش براین کشور حکومت کنند و این دونفر پدرم و من بوده‌ایم. بنابراین فکر نمی‌کنم که چند نفر نظامی بتوانند باسانی و در آرامش بر این مملکت حکومت کنند.»

پرسیدم: «یا یک پرزیدنت؟»  
 شاه حرفم را تکرار کرد: «یا یک پرزیدنت؟ تصورش مشکل است.»

گفتم: «عده‌ای فکر می‌کنند که بهتر است بفتح ولیعهد کنار بروید.»

گفت: «پسرم جوان است. آیا ارتش چنانکه از من حرف‌شنوی دارد، از او اطاعت خواهد کرد؟ تشکیلات دولتی چگونه برجا خواهد ماند؟ البته منم این حرف را امروز شنیدم. مردم فکر می‌کنند که صرفاً با کناره‌گیری من، همه چیز درست خواهد شد. شک دارم. پس معلوم می‌شود که من تنها هدف هستم و باید کنار بروم. یعنی حکومت نظامیان را خواهند پذیرفت ولی مرا نمی‌خواهند؟» و شانه‌هایش را بالا انداخت.

گفتم: «پس ایران باید همیشه شاه داشته باشد؟»  
 «تا بحال که چنین بوده. وگرنه کشور تجزیه خواهد شد و دوباره تحت یک پرچم سرخ‌رنگ متحد خواهد شد. در آن زمان شماها نیز در اروپا در عرض سه‌ماه از بین خواهید رفت. زیرا نفت کشورهای دیگر نیز از تنگه هرمز عبور نخواهد کرد.»

گفتم: «ولی تردیدی نیست که مردم با شخص شما هم مخالفند؟»  
گفت: «امیدوارم چنین نباشد. بعضی‌ها برعکس این را به من  
گزارش می‌دهند.»

گفتم: «من خودم دیدم که مردم عکسهای شما را در خیابانها  
به آتش می‌کشیدند.»

«درست است. ولی آنها ممکن است اقلیت باشند.»

«آیا واقعاً اینطور فکر می‌کنید؟»

«این چیزی است که به من گزارش می‌دهند، از طرف کسانی که  
اخبار را جمع‌آوری می‌کنند. آنها می‌گویند که اکثریت مردم  
واقعاً اینطور فکر نمی‌کنند.»

این جواب چندان قانع‌کننده نبود. بعلاوه همان گزارش  
دهندگان کسانی هستند که سالها به او تملق گفتند و به وضعی  
نداختندش که برای مقابله با آن بهیچوجه آمادگی نداشت. شاه  
فقط می‌توانست بضر بگلوله از اطاعتی اکراه آلود برخوردار شود.

گفتم: «البته آن «گزارش دهندگان» هم واقعیت اوضاع را  
برای شما تشریح نکرده بودند.»

مدتی مکث کرد و سپس با صدای مغمومی گفت: «کاملاً ممکن  
است.»

شاه در آن لحظات هرگونه قدرت و اراده برای ادامه مبارزه را  
از دست داده بود، به نظر می‌رسید که هر چه را پیشنهاد شود،  
خواهد پذیرفت.

پرسیدم: «می‌توانید مطمئن باشید که تا دوماه دیگر تاج و تخت را  
حفظ کنید؟»

جواب داد: «نه». و این بار پس از مکثی بسیار طولانی گفت:  
«بعضی می‌گویند باید این سؤال را از امریکائیها و انگلیسی‌ها  
کرد. آنها هستند که این مشکلات را ایجاد کرده‌اند. این حرفی  
است که بعضی‌ها گفته‌اند؛ که شماها در پشت پرده کارهایی می-  
کنید. من دارم نظر دیگران را تکرار می‌کنم. نظر خودم را  
نمی‌گویم.»

گفتم: «ولی مطمئناً شما چنین ادعائی را باور نمی کنید؟»  
گفت: «مثلاً آیا به بخش فارسی بی بی سی گوش می دهید. غالباً تحریک می کند.»  
«ولی بی بی سی که دولت نیست.»  
«با وجود این دستگاهی انگلیسی است و دولت پولش را می دهد.»

پرسیدم که آیا از طرفداری علنی پرزیدنت کارتر و دکتر اوئن، وزیر خارجه انگلستان ناراحت شده است؟ اوئن گفته بود که «سقوط شاه بنفع انگلستان و جهان غرب نیست.» این اظهار نظر باعث حمله مردم به سفارت انگلیس در تهران شد. گفتم: «شاید بهتر می بود که اوئن سکوت کرده بود.»

شاه گفت: «مسأله آنست که مطلبی را چطور بگویند و چه کلماتی بکار ببرند. بعضی ها به سفارت انگلیس حمله کردند چون با آن اظهار نظر مخالف بودند.»  
گفتم: «بنابر این طرفداری آنها از شما باعث ناراحتی شان شد.»  
این بار مکشی طولانی تر کرد و گفت: «بهتر است در این مورد سکوت کنم.»

و وقتی پرسیدم که آیا تمام خویشاوندانش کشور را ترک کرده اند یا نه، مدتی به فکر فرو رفت و گفت: «بعله.»  
«چرا؟»

سعی کرد بر احساساتش غلبه کند و بالاخره گفت: «شایعات دروغ و راست. چرا بمانند؟»  
«برای حمایت از شما.»

«شک دارم که می توانستند کمکی بکنند.»

گفتم: «شاید بهتر باشد برگردند.»

گفت: «من چنین نصیحتی نمی کنم.»

شاه قبلاً ضمن یک پیام تلویزیونی قول داده بود که اشتباهات گذشته را جبران کند. پرسیدم: «چه اشتباهاتی مرتکب شدید؟ در مورد مذهب؟»

باز پس از مدتی فکر کردن گفت: «ممکن است نیروهای مذهبی را دست کم گرفته باشم. حالا وقتی به اوضاع نگاه می‌کنم، هر چیزی را می‌شود بعنوان انتقاد پذیرفت. ولی، اقدامات مختلفی کرده‌ایم، موضوع خانواده، بنیاد پهلوی، مثلاً مطمئنم در مورد بنیاد پهلوی مطلقاً هیچ اشتباهی نشده است.»

البته باور نکردنی است که شاه از آنهمه فساد دستگاه خودش و اطرافیانش اطلاع نداشته است. با وجود این وقتی این مسأله را با او در میان گذاشتم، با حالت رنجیده و ناراحتی گفت: «چطور می‌توانستم اطلاع پیدا کنم. واقعاً. موقعی که در مورد ارتش اطلاع پیدا کردم، بسرعت فساد را از بین بردم.»

گفتم: «ولی مثلاً یکی از دوستان نزدیک شما به نام «سرشاپور ریورتر» فقط یک میلیون لیره از وزارت دفاع بریتانیا برای فروش تانکهای چیفتن حق العمل گرفته است.»

گفت: «چیزی نیست. یک میلیون لیره چیه؟ ما در حدود ۲ میلیارد دلار اسلحه و مهمات خریده‌ایم.»

گفتم: «ممکن است بعضی‌ها بگویند که این رشوه بوده است.»  
گفت: «خوب، باشد، دولت انگلیس این پول را پرداخته. شماها کردید نه من.»

گفتم: «و شما در این باره اطلاعی نداشتید؟»  
بار دیگر مکثی کرد، نفس عمیقی کشید، سرش را تکان داد و چیزی نگفت.

قبلاً افرادی چون هویدا و ژنرال نصیری و چند وزیر دیگر با اتهام فساد بازداشت شده بودند.

گفتم: «بنظر می‌رسد که همه دارند قربانی می‌شوند تا تاج و تخت شما محفوظ بماند.»

گفت: «چه بگویم. دولت درخواست کرد، بسیار اصرار دارد، گفتند باید این افراد بازداشت شوند. واقعاً اصرار کردند.»

«یعنی علی‌رغم نظر شما؟»  
«من این موضع را اتخاذ کردم که آنچه را مصلحت است، باید

انجام داد. ولی آنها خیلی اصرار کردند.»  
پرسیدم: «آیا تصور می‌کنید که تمام نقشه‌هایتان نقش بر آب شده است؟»  
گفت: «باید آینده را دید. هنوز برای قضاوت بسیار زود است.»  
گفتم: «آینده چندان روشن بنظر نمی‌رسد.»  
گفت: «در این لحظه خیر.»  
و بالاخره پرسیدم: «آیا تصور می‌کنید که هیچکس حرف شما را نفهمیده و قدرتان را ندانسته است؟»  
این بار بزرگترین سکوت مصاحبه را کرد، سعی می‌کرد احساساتش را کنترل کند و بالاخره تدریجاً کلماتی بسیار آهسته که بزور شنیده می‌شد و حاکی از سرخوردگی و یأس فوق‌العاده‌اش بود، از دهانش بیرون آمد: «آری... اما نمی‌دانم... چرا؟»

## ۵. این شاه بازی

«اگر مدرکی کتبی وجود نداشت، شاه نمی توانست ثابت کند که شاه است.»

لاورنتی نشاندره  
برتولت برشت

«احساساتتان جریحه دار نشود. شما می توانید هر چه می خواهید باشید ولی ما را وادار نکنید که مثل شما بشویم. ما می خواهیم هویت خود را حفظ کنیم.»

شاه، مصاحبه با هفته نامه

نیوزویک، ۱۴ اکتبر ۱۹۷۴

محمد رضا نخستین فرزند ذکور سرهنگ رضاخان از زن دومش تاج-الملوک بود. رضاخان در چهارده سالگی خرکچی (پالانی) بود و سوادى نداشت. بعدها به بریگاد قزاق ملحق شد و بخاطر شخصیت قوی و اداره آهنین و استعداد رهبری فوق العاده به درجه سرهنگی نائل شد.

رضاخان در سال ۱۹۲۵ با یک کودتا آخرین پادشاه خاندان قاجار را خلع کرد. وی ابتدا می خواست به تقلید از قهرمان مورد علاقه اش یعنی آتاترک، اعلام جمهوری کند ولی بعدها تغییر عقیده داد و گفت: «افکار عمومی در ایران طالب حکومت سلطنتی

۱. هفته نامه پرخاش - شانزدهم فروردین ۱۳۵۸ - عکسی از پسر بزرگتر رضاخان بنام غلامرضا چاپ کرده است؛ وی می گوید خودش را هیچوقت جایی راه نداده اند و عوامل پهلوی فرزندان پسرش را نیز سر به نیست کرده اند. - م.



است.»

رضاخان برای خود نام پهلوی را اختیار کرد و مانند نابلئون تاج پادشاهی را خودش بر سرش گذاشت. اکنون کودک خرکچی شاهنشاه ایران شده بود.

محمدرضا در کاخ گلستان به تصویر عظیم پدرش اشاره کرد و گفت: «می‌توانید تصور کنید که چنین شخصیت بزرگی در وجود من موقعی که شش ساله بودم چه ترس و وحشتی ایجاد می‌کرد.»  
رضاشاه خود یک زندگی ساده و سربازی داشت، روی تشکی بر کف زمین می‌خوابید، اونیفورم‌های معمولی بتن می‌کرد و کفش و جوراب کهنه ساخت ایران خود را می‌پوشید و می‌خواست به پسرش آموزشهای «مردانه» بدهد و باین جهت او را از مادرش جدا کرد و به مدرسه ویژه‌ای فرستاد. محمدرضا می‌گفت که همه از او وحشت داشتند و مردان نیرومند در مقابل نگاههایش بر خود می‌لرزیدند.

اما محمدرضا رویهمرفته آدم نحیف و ضعیفی بود. چند بار هم سخت مریض شده بود و ادعا کرده است که در این موارد حضرت علی(ع) در نظرش ظاهر شده و به او کمک کرده است. بهمین دلیل شاه‌گفته بود که «مطمئن هستم یک قدرت فوق بشری مرا راهنمایی می‌کند.» من درباره ماهیت رموز این قدرت فوق بشری سؤال کردم و او گفت: «در تمام زندگی‌ام وجود داشته و احتمالاً تا پایان عمرم با من خواهد بود. البته این روزها دیگر دچار چنان حالات روحانی نمی‌شوم. فقط ندرتاً خوابهایی می‌بینم. خوابهایم همیشه مذهبی و صوفیانه است.»

رضاشاه با توجه به این حالات او را مسخره می‌کرد و یکبار گفته بود: «باعث تأسف است که اشرف پسر نشد؛ بچه خایه‌دار من اوست.»

بهر حال، رضاشاه اقداماتی در جهت اصلاح و پیشرفت امور کشور بعمل آورد و در مقابل اقدامات لرد کرزن که می‌خواست ایران را تحت‌الحمایه کند مقاومت کرد. محمدرضا می‌گوید: «پدرم

بطورکلی به خارجیها و بصورت اخص به غریبها سوءظن داشت. « با وجود این رضاشاه از آتاترک الهام می‌گرفت و نوسازی او هم چیزی جز غرب‌گرایی، نبود. رضاشاه وقتی عصبانی می‌شد، شعر جلودارش نبود. چند روز پس از جریان رفع حجاب، یک شخصیت روحانی در قم این اقدام را محکوم کرد؛ رضاشاه خود به قم رفت و روحانی مذکور را آتقدرکتک زد که تعلیمی فله‌اش خم شد. می‌گویند یکبار وزیری را بضرب لگدکشت و وزیر دیگری را از پنجره بیرون انداخت.

رضاخان پسرش را برای تحصیلات به سویس فرستاد و پس از بازگشت به ایران زن مناسبی برایش پیدا کرد. شاه خود می‌گوید: «مذاکراتی ادامه داشت و بعد من ناگهان فهمیدم که برایم زن گرفته‌اند، حتی تا آن لحظه او را ندیده بودم. این زن فوزیه خواهر ملک فاروق، پادشاه مصر بود و رضاشاه دستور داد که پارلمان قانونی بگذراند و به فوزیه «صفت ایرانی» اعطا کند. شاه در سال ۱۹۰۰ با ثریا ازدواج کرد و پس از او فرح را بزنی گرفت و او بالاخره برایش فرزند ذکوری زانید. شاه می‌گفت که تصمیم دارد در حدود سال ۱۹۸۸ از سلطنت کناره بگیرد، البته مشروط بر آنکه ترور نشود، تبعید نشود، از طریق کودتائی از کار برکنار نشود یا آفکه نیروهای خارجی مثل پدرش او را بنحوی از صحنه خارج نکنند.

شاه می‌گفت که پدرش در آخرین پیامش به او گفته بود: «هرگز از هیچ چیزی در دنیا ترس نداشته باش.» و شاه نیز با استفاده از پول نفت سعی کرده است که با خرید انواع و اقسام اسلحه و مهمات نظامی ترس دوران بچگی‌اش را برطرف سازد. با اینحال شاه می‌گوید که من «برعکس پدرم، طبیعتاً آدم ملایمی هستم. انگلیسی‌ها در مورد پدرم سخت اشتباه کردند ولی اکنون بیست سال گذشته و در این مدت درست عمل کرده‌اند و من کینه‌ای نسبت به آنها ندارم. من احساساتم را در سیاست دخالت نمی‌دهم. اما به این نتیجه رسیده‌ام که در این دنیا فقط قدرت است که حکومت

می‌کند. این درس را از کودکی فرا گرفتیم.»  
 در واقع، علاوه بر تحقیرهای دیگر، در جریان کنفرانس تهران، چرچیل و روزولت به دیدارش نرفتند بلکه گفتند او را به حضورایشان بیاورند. از عجایب روزگار آنکه فقط استالین مراسم سلطنتی را رعایت کرد و شخصاً به دیدار او رفت، هدایای فراوان برایش برد و قول ارسال تانکهای تی ۳ و هواپیماهای بمب افکن به او داد و گفت: «نگران نباش، کمونیسم تا شصت سال دیگر به کشور تو نخواهد رسید.» البته شاه نمی‌توانست کمک‌های نظامی را بپذیرد و پس از جنگ روسها در اثر فشار پرزیدنت ترومن از شمال ایران خارج شدند.

شاه در سال ۱۹۴۸ با ارنست بوین<sup>۱</sup> در لندن ملاقات کرد و به او گفت که در استان کرمان معادن فراوان وجود دارد. بوین گفته بود: «چه خوب، در منطقه ما.» شاه می‌گوید که گفتم تمام ایران به یک دولت مستقل تعلق دارد و او چند بار خواست حرفش را تصحیح کند ولی دیگر دیر شده بود.»

البته این اشتباه دیپلماتیک بسادگی می‌توانست صورت گرفته باشد زیرا انگلیسی‌ها مدت شصت سال، بویژه از دوران قرار داد داری، در ایران قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای داشتند.

در سال ۱۹۰۸ انگلیسی‌ها پنج چاه زده بودند که هیچکدام به نفت نرسیده بود و گفته می‌شود که دستوری آمده بود که سرمایه کار رو به اتمام است و بهتر است کار را متوقف سازند ولی مهندس زمین‌شناس همچنان به کار خود ادامه داد و چند هفته بعد، در ششم ماه مه ۱۹۰۸ ناگهان نفت با ارتفاع ۲۰ متر از دکل چاه نفت مسجد سلیمان فوران کرد؛ عملیات صنعت نفت در خاورمیانه آغاز شد و ۶۰ سال بعد بزرگترین یورش پولی جهان را بوجود آورد. در جریان عملیات حفاری به رؤسای ایل بختیاری سه درصد از منافع وعده داده شد تا نظم و امنیت منطقه را حفظ کنند و اندکی

1. Ernest Bevin

بعد «کمپانی نفت انگلیس و ایران» تشکیل شد. در سال ۱۹۰۰ (قبل از روی کار آمدن دولت مصدق) کمپانی نفت مبلغ ۱۶ میلیون لیره بعنوان بهره مالکانه به دولت ایران و ۰/۵ میلیون لیره بصورت مالیات به دولت انگلستان پرداخت کرد.

این حاتم بخشی ها همراه با موقعیت ایران بصورت یک مستعمره افتخاری، فقر و تهیدستی اکثریت مردم، فساد حاکم بردستگاههای دولتی و ثروتهای عظیم بعضی فئودالها دست بدست هم داده یک جنبش ملی نیرومند در ایران ایجاد کرد. مظهر این جنبش دکتر محمد مصدق، سیاستمدار باهوش و زیرکی بود که مطبوعات انگلستان همواره او را با پیژاما در حالیکه آب بینی اش روان است و دارد غش می کند، مجسم می ساختند. مصدق که هفتاد سال داشت، در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۰۱ نخست وزیر شد، بلافاصله نفت را ملی کرد و اعلام کرد: «با اینکار در گنج اسرارآمیزی را گشودم که روی آن اژدهائی خفته بود.»

ایرانیها آخرین بازماندگان کارمندان و رؤسای شرکت نفت را که ۲ هزار نفر می شدند در چهارم اکتبر ۱۹۰۱ در آبادان سوار کشتی «موریشس» کردند و باین ترتیب دوران نفوذ و تسلط یگانه بریتانیا بر ایران به پایان آمد.

متأسفانه عامل زمان بنفع مصدق نبود و مهمترین مسأله در این رابطه آن بود که کشورهای جهان با کمبود نفت مواجه نبودند. کمپانی نفت انگلیس خرید نفت از ایران را بایکوت کرد و کمپانیهای دیگر که می دانستند اگر ملی کردن به جاهای دیگر سرایت کند، به وضع ناگواری دچار خواهند شد، با کمپانی انگلیسی متحد شدند. و حتی موقعی که مصدق نفت خود را به یک چهارم بهای بازار عرضه کرد، خریداری پیدا نشد. او سرانجام در ماه ژوئن ۱۹۰۳ ناگزیر از امریکا درخواست وام کرد؛ او ضمناً وانمود کرده بود که روسها حاضرند به ایران همه گونه کمک نظامی و اقتصادی بعمل آورند. آیزنهاور یک ماه به نامه مصدق جواب نداد و بجایش در این مدت به سازمان اطلاعات و جاسوسی سیا دستور داد که

«خطر کمونیسم» را برطرف سازند. آلن دالس رئیس سیا به سویس رفت و با اشرف خواهر شاه ملاقات کرد و ژنرال شوارتسکف معروف نیز برای «دیدن دوستان قدیمی خود» وارد تهران شد. وی در تهران با شاه و دیگر عوامل ضد مصدقی تماس گرفت. چند روز بعد، جاسوس معروف امریکائی بنام کریمیت (کیم) روزولت، نوه تئودور روزولت نیز مخفیانه به ایران آمد. وظیفه روزولت رهبری و سازمان دادن کودتای ضد مصدق بود ولی متوجه شد که شاه بسیار افسرده است و به این برنامه چندان علاقه‌ای ندارد. در واقع مصدق به شاه دهن بند زده بود و مجبورش کرده بود که برخی املاک سلطنتی را به رعایا بفروشد. اگر می‌خواست از جواهرات سلطنتی استفاده کند باید رسید اسضاء می‌کرد و نمی‌بایست بدون اجازه از کاخ خارج شود. می‌گویند که شاه در این مدت سخت بیکار مانده بود و برای سرگرمی به کارهای بیچگانه‌ای دست می‌زد. عنکبوت و قورباغه مصنوعی روی میهمانان زن می‌انداخت و موقعی که فیلمی نشان می‌دادند، توی تاریکی با مهارت تمام از خود صدای سگ درسی آورد و واقواق می‌کرد. بنابراین روزولت از اشرف خواست که فوراً به ایران مراجعت کند و او نیز مخفیانه وارد تهران شد تا شاه را به اقدام لازم تشویق کند. می‌گویند که «تشویق‌های» اشرف که در فریاد زدن و تهدید کردن و فحش و بدوبیراه خلاصه می‌شد، بالاخره نتیجه داد و ژنرال زاهدی بجای مصدق به نخست‌وزیری انتخاب شد. مصدق توانست بموقع عمل کند و این اقدام را بعنوان کودتا علیه دولت محکوم سازد.

شاه که در راسر پنهان شده بود، فوراً با ثریا فرار کرد و به رم رفت. اما در این مدت عوامل سیا مشغول فعالیت بودند و به روایات مختلف از ۷۰ هزار تا ۱۹ میلیون دلار در میان کسانی که مأموریتشان فریاد جاوید شاه، کشیدن بود، توزیع کردند! دولت ۱. شاه در کتاب مأموریت برای وطن می‌گوید: تکذیب نمی‌کنم که پولهایی امکاناً در مواردی پرداخت شده است ولی هیچ نوع سند و

مصداق سه روز بعد ساقط شد.

اکنون امریکائیا هم در مقابل اقدامات خود انتظار پاداش داشتند. در مدت تعطیل صدور نفت ایران، کشورهای عربی دیگر بویژه عربستان سود حسابی برده بودند. بدنبال مذاکرات قرار شد که شرکت ملی نفت ایران رسماً باقی بماند و نفت خود را به کنسرسیوم بفروشد. این قرارداد در جریان سه سال بعد، سالی ۴۹۰ میلیون دلار برای دولت ایران درآمد داشت ولی این پولها برای طرحهای شاه کافی نبود. مخارج زیاد و زائد و فساد همه جاگیر باعث شد که دولت در سال ۱۹۶۱ مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار کسر بودجه داشته باشد. شاه یکبار که گرفتاریهایش را تشریح می کرد، گفت: «می خواهم خیلی صریح صحبت کنم، این شاه بازی تابحال هیچ فایده ای جز دردسر برایم نداشته است.»<sup>۱</sup>

بهر حال، شاه این پولها را برای اجرای برنامه هائی می خواست که بعدها آنها را «انقلاب شاه و ملت» نامید و می خواست در جهت «تمدن بزرگ» حرکت کند. ولی توجه نداشت که درآمد کشورش را خارجیهائی اداره می کنند که فقط منافع سهامداران خود را در نظر دارند.

کنسرسیوم در آن زمان موافقت کرد که با تغییر اساس محاسبات از سال فرنگی به سال ایرانی که از اواسط مارس شروع می شود، معادل درآمد نفتی سه ماه دیگر را نیز در اختیار دولت قرار دهد. یکی از اعضای عالیرتبه کنسرسیوم که مسلماً نظراتش تعصب آلود است ولی در عین حال نمودار نظرات بسیاری از مقامات صنعت نفت است، در مورد شاه می گفت: «وی در تمام دهه ۱۹۶۰ پول نفت را تلف کرد و دور ریخت و در دهه هفتاد با بالا بردن قیمت

→ مدرکی در این زمینه وجود ندارد. بعدها شاه گفت که فقط ۷۰ هزار دلار پرداخت شده. رقم ۱۹ میلیون دلار مأخوذ از کتاب *Iran: The Shah's Empire of Repression* است.

۱. هفته نامه نیوزویک، ۲۳ آوریل ۱۹۶۲.

نفت، بازار نفت را خراب کرد. او در ابتدا باعث شد که همه مردم دنیا تصور کنند تا ابد نفت ارزان خواهند داشت و مرتباً به ما فشار می‌آورد که تولید نفت ایران را افزایش دهیم ولی جهانیان هنوز نتوانسته‌اند از ضربه‌ای که در اثر افزایش قیمت نفت بر آنها وارد آمده، سراسر کنند. در مورد حجم تولید و قیمت نفت، شاه بیش از هر کسی در دنیا اشتباه کرده است.» بهمین دلیل است که نظرات بعدی شاه را مبنی بر آنکه از نفت ۷۰ هزار ماده می‌توان تهیه کرد و حیف است این ماده خام را صرف تولید برق و گرم کردن خانه - هایمان بکنیم، دیگر کسی جدی نمی‌گرفت.

اما شاه در این دوران خیالات دیگری نیز بسرش زده بود و مرتباً در مورد امپراتوری گذشته ایران از یونان تا هندوستان و افتخارات باستانی تأکید می‌کرد: «تمدن ما باستانی‌ترین چین کهن‌ترین تمدن پایدار جهان است. امپراتوری ما قرن‌ها قبل از امپراتوری روم در اوج رونق و شکوه بود. در واقع ما به جهانیان آموختیم که چگونه می‌توان سرزمینهای بزرگی را اداره کرد.» و به دنبال آن به انواع چیزهایی که ایرانیان اختراع کرده‌اند، اشاره می‌کرد. در جشن دوهزاروپانصدمین سالگرد شاهنشاهی ایران، علاوه بر پرنس فیلیپ و شاپان دلماس، ۹ پادشاه، ۵ ملکه، ۲۱ شاهزاده، ۱۶ رئیس‌جمهوری، سه نخست‌وزیر، دو فرماندار کل، دو وزیر خارجه، ۵ شیخ و ۲ سلطان شرکت کرده بودند. و فرح در این زمینه می‌گفت: «ما می‌خواهیم مردم، ایران امروز را ببینند، کشورهای دیگر اینهمه پول برای روابط عمومی و تبلیغات خرج می‌کنند و ما آنرا مجانی تمام کرده‌ایم!»

از کسی که درآمد کشورش ناگهان از ۴/۸ میلیارد دلار به ۱۸/۵ میلیارد دلار افزایش یافته است، انتظاری بیش از این نباید داشت. حتی یکی از افراد نزدیک و معتمد شاه می‌گفت: «درست مثل آنست که شخصی تلگرامی دریافت کند و ببیند که نه تنها عمومی داشته است بلکه آن عمو مبلغ ۲ میلیون لیره هم برایش بارت گذاشته است. از او چه انتظاری دارید؟»

شاه علاوه بر مخارج عظیم نظامی به کشورهای مختلف جهان نیز وام پرداخت می کرد: ۱/۲ میلیارد دلار به سازمان آب انگلستان، یک میلیارد دلار به فرانسه بعنوان پیش قسط راکتورهای هسته ای، یک میلیارد دلار به بانک جهانی، ۳ میلیارد به ایتالیا برای پروژه های مشترک، ۷ میلیارد دلار به کشورهای در حال رشد افریقا و آسیا و ۳ میلیارد دلار برای موافقتنامه بازرگانی با شوروی. شاه کوشش کرد که با پرداخت ۳۰۰ میلیون دلار در شرکت پان آمریکن شریک شود، به کمپانی گرومان ۷۵ میلیون دلار اعتبار عرضه کرد (این کمپانی برای ایران جنگنده اف - ۱۴ می ساخت). سه فروند جامبوجت که هر کدام ۱۶/۶ میلیون دلار قیمت داشت، خریداری کرد و یکی از آنها را در سال ۱۹۷۷ قبل از آنکه به ایران پرواز داده شود، مجدداً به قیمت ۲۲ میلیون دلار به شرکت «تی دپلیوای» فروخت. ۱۰۰ میلیون دلار برای خرید ۲۵ درصد از سهام کمپانی کروپ صرف کرد. و در این مورد چنین توضیح داد: «اسریکائیها بخش عمده ای از سهام کمپانیهای اروپائی را خریداری می کنند و هیچکس حرفی نمی زند ولی وقتی ما فقط این ۲۵ درصد ناقابل سهام را خریداری می کنیم، همه لیبرالها صدایشان به اعتراض بلند می شود.»

شاه همه این کارها را به نظر خودش برای آن می کرد که ایران را در مدت عمر یک نسل به پنجمین قدرت بزرگ جهان پس از امریکا، شوروی، ژاپن و چین تبدیل کند. یک روز در ماه اوت ۱۹۷۴ ناگهان اعضاء کابینه اش را احضار کرد و اعلام کرد که می خواهد بودجه برنامه عمرانی پنجم را (۷۸ - ۱۹۷۳) دوبرابر کند یعنی آنرا از ۳۵ میلیارد و ۵۰۰ میلیون به ۶۸ میلیارد و ۸۰۰ میلیون دلار افزایش دهد. این که تعداد کارشناس و متخصص کافی برای اجرای چنین برنامه عظیمی وجود نداشت، برای شاه فرقی نمی کرد. ایشان قبلاً بیست راکتور هسته ای سفارش داده بود و حال آنکه ایران فقط چهار تکنیسین راکتور هسته ای داشت. شاه خیال می کرد که هر کاری از طریق پول اسکان پذیر است. مثلاً



اعلام می‌کرد که تمام کودکان باید مدرسه بروند و فراسوش می‌کرد که انجام این کار حداقل به ۳ هزار معلم دیگر نیازمند است. و هویدا می‌گفت اشکالی ندارد، با تلویزیون به همه درس می‌دهیم و یادش می‌رفت که ۶۰ هزار روستای ایران اصلاً برق ندارند. و بعد که کسی این نکته را یادآوری می‌کرد، می‌گفت عیبی ندارد، میلیاردها باطری می‌خریم.

در سطح سیاسی نیز دیگر حرکات شاه قابل پیش بینی نبود. در سال ۱۹۷۰ ناگهان اعلام کرد که ایران فقط یک حزب خواهد داشت و این اصلاً چیزی را تغییر نمی‌داد زیرا هردو حزب قبلی، از نوکران رژیم تشکیل شده بود. این اقدام هویدا را سخت‌گیر انداخته بود که این بار مسأله را چگونه توضیح دهد زیرا خود شاه بارها با سیستم‌های یک‌حزبی مخالفت کرده بود. در سال بعد تقویم مذهبی ایران را به تقویم شاهنشاهی تبدیل کرد ولی در تابستان سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) مجبور شد دوباره آنرا تغییر دهد. یکی از کارهای بسیار عجیبش آن بود که خواست تمام ۱۷ درصد سهام کمپانی بی‌پی (شرکت نفت انگلیس) را بخرد و حال آنکه دولت انگلستان مکرر اعلام کرده بود که این ۱۷ درصد را به یک خریدار واحد نخواهد فروخت. ولی شب قبل از موعد مقرر، دستور داده بود که شرکت ملی نفت ایران درخواستی همراه با یک چک ۲۰۰ میلیون دلاری ارسال دارد. یکی از رؤسای سابق بی‌پی می‌گفت: «این را می‌گویند حماقت مطلق، هیچ دیوانه‌ای چنین کاری نمی‌کند. چقدر خودخواه و مغرور است. توی قصرش محبوس است و اطلاعاتش را در مورد جهان خارج از طریق کسانی که به ملاقاتش می‌روند، کسب می‌کند و البته هیچکس هم واقعیات را به او اطلاع نمی‌دهد.»

بهر حال، ولخرجی‌های شاه سر به فلک کشیده بود. در عرض ۵ سال ۹۳ میلیارد دلار کالای خارجی خریده بود. کشتی‌ها در بنادر ایران ۲۰۰ روز برای تخلیه کردن کالاهای خود انتظار می‌کشیدند و دولت ایران هر سال یک میلیارد دلار خسارت این

تأخیر را پرداخت می‌کرد. میوه‌های فاسد شده را توی خلیج فارس خالی می‌کردند. محموله‌های برنج در حرارت جنوب ایران تدریجاً به پلو تبدیل می‌شد. تازه پس از تخلیه کالاها، کامیون کافی برای حمل و نقل آنها وجود نداشت. آنوقت یک قلم ۴ هزار کامیون از آمریکا به بهای کامیونی ۶ هزار دلار خریداری کرد. ولی جاده‌های ایران برای این کامیونها باریک بود و راننده کافی نداشتند. این کامیونها هنوز در سال ۱۹۷۸ هم در محلی پارک شده‌اند و دارند زنگ می‌زنند.

شاه مصمم بود یک سیستم راه‌آهن سدرن بوجود آورد ولی بدلیل سیاسی اجرای پروژه‌ها را به کمپانیهای مختلف از فرانسه و انگلستان و آلمان غربی و ژاپن سپرد و انجام پروژه‌های کوچکتری را در این زمینه به شوروی و دانمارک و سوئیس و ایتالیا و هندوستان واگذار کرد. مطلقاً اسکان نداشت که اقدامات این کمپانیها را هماهنگ کرد؛ علاوه بر این رؤسای راه‌آهن هر چند ماه یکبار عوض می‌شدند. آلمانها راه‌آهن برای حرکت قطار در سمت راست درست کرده بودند و دیگران در سمت چپ و عده‌ای منتظر آن بودند که این خطوط سرانجام در تهران بهم برسند و تفریح کنند.

یکی از سفیران اروپایی در تهران می‌گفت: «از جهات مختلف به ایران ظلم می‌شود ولی کمپانیهای خارجی هم از اوضاع ناراضی‌اند.» سوءظن و سوءتفاهم آنچنان بود که بعضی از کمپانیها مانند آی بی ام فعالیتهايشان را متوقف کردند. شرکتهای دیگری حتی میلیون‌ها دلار ضرر کردند زیرا پروژه‌هایی که قرار بود اجرا شود، هرگز تحقق نمی‌یافت. شاه در این مورد می‌گفت: «دیگران حق دارند کوشش کنند، ما هم حق داریم نگذاریم فریبمان دهند.» زنش فرح هم تماشا می‌کرد و به نشانه آفرین سر تکان می‌داد.

## ۶. فرح و یوزپلنگ سیاه

«در کشورهای شرقی زنان عمدتاً از طریق آداب و رسوم تابع مردان می‌شوند نه از طریق قوانین.»  
سیمون دو بووار

«زنان فقط هنگامی در زندگی مرد اهمیت دارند که زیبا و جذاب باشند و زینت خود را حفظ کنند.»  
شاه

گفته می‌شد که ملکه فرح، شهبانوی ایران یک‌بار هنگام بازدید از شهر رشت، ساعت ۱۰ شب تصمیم گرفته بود به زندان شهر سر بزند. و من مصاحبه‌ام را با او در همین زمینه شروع کردم.  
«آیا هرگز به زندانی سر زده‌اید؟»

«نه. البته باستان‌های یکبار در رشت. قرار نبود بروم ولسی می‌خواستم ببینم شرایط از چه قرار است. غالباً افرادی را بدلائل جزئی، مثل کمی بدهکاری یا چیزهای مشابه به زندان می‌انداختند، ساعت ۱۰ شب بود و حتی مأموران نمی‌خواستند مرا راه بدهند، مدتی طول کشید تا باور کردند.»

پرسیدم: «به نظر شما آیا افراد در زندانها شکنجه می‌شوند؟»  
«اطمینان ندارم. می‌دانم که در کشورهای مختلف بدلائل امنیتی و برای کسب اطلاعات به زندانیان فشار می‌آورند. دوسه سال پیش شنیدم شکنجه‌هایی صورت گرفته. به نظر من اینکار انسانی نیست ولی چگونه می‌توانم در این مورد اطلاعی کسب کنم؟ نمی‌توانم خودم بروم ببینم. فایده‌اش چیست؟ آنها می‌دانند من با

شکنجه مخالفم و بنا بر این اگر چنین کارهایی هم بکنند، مسلماً در مقابل من نمایش نخواهند داد. البته این کارها در کشورهای دیگر هم صورت می‌گیرد. هیچکس به پاسبانی دستور نمی‌دهد که مردم را هل بدهد یا نسبت به آنها بی‌ادبی کند ولی گاهی چنین کارهایی می‌کنند. این تقصیر خود مردم است نه سیستم! امکاناتی که من بعنوان زن در این کشور دارم، نشان می‌دهد که برای زنان ایران حقوق مساوی وجود دارد! البته در مواردی در جریان فعالیتها دقت و ظرافت بکار می‌برم زیرا از طرز فکر مردم نسبت به زن اطلاع دارم، بعضی وقتها مقامات دولتی از من ناراحت می‌شوند، چون گفته‌اند فلان پروژه درست است و من اطلاع داده‌ام که اینطور نیست.»

به فرح گفتم آیا شاه واقعاً به نظرات او توجهی دارد؟ زیرا خودش قبلاً ضمن مصاحبه‌ای با یک خانم ایتالیائی چنین گفته بود: «این زنها مساوات طلب چه می‌گویند، ممکن است از نظر قانون مساوی باشید ولی، ببخشید، از نظر توانائی و استعداد مساوی نیستند.»<sup>۱</sup> و اضافه کردم که شاه بعداً به خود من گفته بود: «آن مصاحبه کننده مرا تحریک کرده بود و بنا بر این گفتم که زنها ستمگر و ظالم هستند و می‌توانند از مردها هم سگدل‌تر و ستمگرتر باشند. از خود مصاحبه کننده پرسیدم آیا هیچوقت از میان زنان یک موسیقیدان بزرگ، نقاش بزرگ، یا حتی آشپز معروف برخاسته است؟ پس از نقل این مطالب به فرح گفتم خودم از شاه پرسیدم آیا ملکه در شما تأثیری دارد و جواب داد: «خیر، خوشبختانه خیر.»

فرح آهی کشید، سیگاری روشن کرد، کمی فکر کرد و سپس توضیح داد که شوهرش گاهی چنین حرفهایی می‌زند: «ولی عمل از

۱. مصاحبه خانم اوریانا فالاجی؛ دسامبر ۱۹۷۳، مندرج در New Republic، مصاحبه جالب توجه این زن دانا با آن مرد نادان شهرت بین‌المللی پیدا کرده است. رجوع کنید به مصاحبه با تاریخ (جلد دوم) ترجمه پیروز ملکی، ناشر امیر کبیر، ۲۰۰۰.

حرف مهمتر است. ببینید برای مردم این کشور چه کارها انجام داده است، اینکارها نمودار اعتقادات واقعی اوست. بهرحال، در مورد زنان، داریم اقداماتی انجام می‌دهیم ولی باکمال دقت و سیاست. بعضی‌ها معتقدند که این پیشرفتها، مثلاً اگر زنها بتوانند هر جا که دلشان می‌خواهد بروند، اساس خانواده را از بین خواهد برد. ولی شما باید در نظر داشته باشید که هر چه در غرب خوب باشد، ممکن است مورد قبول اکثریت مردم ما نباشد. ما مطلقاً مایل نیستیم مانند غرب باشیم. ارزش‌های ما ملموس و مادی نیست. مردم نمی‌فهمند. آنها فقط دربارهٔ اتوموبیل، جاده، خانه، مواد غذایی و اینجور چیزها فکر می‌کنند. مبارزهٔ ما آنست که بدون از دست دادن فرهنگ خود پیشرفت کنیم و انجام این کار خیلی مشکل است زیرا پیشرفت مادی خیلی سریع است. فقط آینده نشان خواهد داد که در این کار موفق شده‌ایم یا نه.»

تذکر دادم که افراد زیادی در ایران و خارج تصور نمی‌کنند که پیشرفت عادلانه‌ای صورت گرفته باشد و مسلماً او شاهد تظاهرات مخالف دانشجویان ایرانی در امریکا و جاهای دیگر بوده است.

فرح گفت: «بعله، تظاهراتی هست، ولی معمولاً در مورد تعداد تظاهرکنندگان مبالغه می‌شود و ضمناً همهٔ آنها نیز ایرانی نیستند. بعضی‌ها تظاهرکنندهٔ حرفه‌ای هستند. ولی از این گذشته بسیاری از دانشجویان ما به خانواده‌های سادهٔ شهری و روستائی تعلق دارند و هنوز به اندازهٔ کافی رشد نکرده‌اند که بفهمند ایران چه پیشرفتهائی کرده است. اینها به کشورهای صنعتی می‌روند و تفاوت‌های زیادی مشاهده می‌کنند. توجه نمی‌کنند که ملل صنعتی قرن‌ها زحمت کشیده‌اند تا به اینجا رسیده‌اند. بنابراین مایوس و ناراحت می‌شوند. شکایت می‌کنند که دولت خوب کار نکرده است. بعضی‌ها هم دور از وطن و آداب و رسوم و سنن خود دچار ناراحتیهای احساسی هستند. و اینها را گروههایی مورد استفاده قرار می‌دهند، این گروهها یا کمونیست هستند یا کسانی که از سیاست نفتی ما

ناراضی هستند. ایران سالها عقب مانده بود و حالا تدریجاً دارد جای خود را در جهان اشغال می‌کند. ایران میوه آبداری است و کشورهای هستند که مایلند بر ایران کنترل اقتصادی و سیاسی داشته باشند. اما امروزه ما ایرانی فکر می‌کنیم، ایرانی عمل می‌کنیم و مستقل هستیم و چنین وضعی عده‌ای را ناراحت می‌کند.»

او در مورد مسائل مختلف دیگر نیز نظراتی ابراز کرد. در مورد سفرهایش به نقاط مختلف کشور: «مردم درخواست می‌کنند که من از نقاط مختلف بازدید کنم چون سفرهای من باعث انجام کارهای مختلف می‌شود. لحظه‌ای که بدانند من از نقطه‌ای بازدید خواهم کرد، همه سعی می‌کنند کمی بهتر کار کنند. من سالی ۸۰ هزار نامه دریافت می‌کنم که غالباً جنبه خصوصی و شخصی دارند و من سعی می‌کنم که به حد اکثر ممکن این نامه‌ها جواب دهم. گاهی نامه‌ای باعث می‌شود که فکری در مورد مشکلات سراسر کشور به‌مغز من خطور کند. همیشه سعی می‌کنم که در بعضی زمینه‌ها - اجتماعی، فرهنگی و آموزش و پرورش - به‌شوهرم کمک کنم. این فعالیتها را نمی‌توان از سیاست جدا کرد.»

در مورد فعالیتهای اجتماعی و فرزندانش: «سعی می‌کنم که تعادلی در این میان ایجاد کنم. ولی وقت زیادی برای زندگی خصوصی باقی نمی‌ماند. در جریان تعطیلات آنها را زیاد می‌بینم و در مدت مدرسه هم سعی می‌کنم گاهی بعد از ظهرها با آنها باشم. در ابتدا نگران ولیعهد بودم زیرا مسؤلیت‌های زیادی به‌گردن او گذاشته می‌شود. ولی حالا می‌بینم که او هرچه بیشتر در جهت منافع مملکت تقلا می‌کند.»

چرا ولیعهد خانه جداگانه‌ای دارد: «دلیلش آن بود که وقتی بچه چهارم متولد شد، جایمان خیلی تنگ شده بود. بعلاوه، او هم دارد بزرگ می‌شود و مایل است تنها باشد.»

گفتم: «خانه عظیمی هم در انگلستان دارد.»  
گفت: «من از این موضوع اطلاعی ندارم. البته چیزی شنیده بودم ولی جزئیاتش را نمی‌دانم. این مربوط می‌شود به‌حالت ایرانی

یک زن که از شوهرش درباره کارهایش سؤال نمی‌کند.»  
 در مورد شایعات و گزارشهای مختلف: «البته شایعات و توطئه‌ها  
 هائی وجود دارد. هرگروهی که مقام مهمی داشته باشند، در هر  
 سیستم دولتی، چنین شایعاتی درباره آنها دامن زده می‌شود. طبیعی  
 است. مردم مرتب مواظب ما هستند. مثلاً می‌گویند که شاه یک  
 زن چهارم گرفته است. این چرندیات باعث ناراحتی من نمی‌شود. به  
 آنها عادت کرده‌ام. ولی انصاف نیست. نمی‌دانم چرا این حرفها را  
 می‌زنند. حتی چیزهای سیاسی؛ می‌گویند هیچکس نمی‌تواند با  
 شوهرم حرف بزند و چیزی جز «بعله قربان» بگوید. ولی اگر شما  
 حرف حساسی و درست بزنید، قبول می‌کند. ما خودمان یک عالم  
 صحبت می‌کنیم. گاهی او حرفهای مرا عملی می‌سازد. روابط بسیار  
 طبیعی داریم.»

در مورد احتمال کشتن شاه خود شاه می‌گوید: «پانزده سال  
 است که دیگر مرگ برای من معنائی نداشته است. یک زمانی  
 معنائی داشت حالا دیگر کاملاً نامربوط است.» ولی فرح چنین  
 اظهارنظر کرد: «گاهی ترس و نگرانی دارم ولی واقعاً نمی‌خواهم  
 در این مورد فکر کنم. اگر انسان دائماً به این جور مسائل فکر  
 کند، دیگر نمی‌تواند زندگی کند. باید کمی هم قضا و قدری بود،  
 زیرا برای هرکسی ممکن است حوادثی اتفاق بیفتد، چه پادشاه  
 باشد چه آدم معمولی. گاهی بطور کلی درباره حوادث جهانی بدبین  
 می‌شوم و فکر می‌کنم که ممکن است من خیلی آدم ساده یا ایدم  
 آلیستی باشم. پیشرفت باعث آلودگی هوا، فساد و سلب روابط  
 انسانی می‌شود. مردم فقط کار می‌کنند که پول بیشتر در آورند.  
 ولی ما باید همچنان امیدوار باقی بمانیم، حداکثر کوشش خود را  
 بعمل آوریم تا دنیائی را که در سراسر تاریخ در رؤیا دیده‌ایم،  
 یعنی دنیای صلح، عدالت اجتماعی، همکاری و دوستی بوجود  
 آوریم. اگر متوجه شویم که همه به هم احتیاج داریم و نمی‌توانیم  
 جدا از یکدیگر زندگی کنیم، در آنصورت امیدی باقی است.»  
 و اما نکته مهمتر در زندگی فرح آنست که خواهرشوهری چون

اشرف دارد و این زن غیرعادی جاه‌طلب بر همزاد خودش که شوهر فرح است، نفوذی دارد که با قدرت ملکه قابل مقایسه نیست. این دوزن که نسبت به یکدیگر احساس خصومت و تنفر می‌کنند، حتی گاهی در مجامع عمومی بهم می‌پرنند و نقل این حوادث بعداً بصورت‌های مبالغه شده دهن دهن می‌گردد. فرح بیشتر به مسائل داخلی دربار و داخل مملکت توجه دارد ولی اشرف دایره نفوذ خود را به سراسر جهان تعمیم داده است. اشرف کسی است که با افرادی چون استالین و مائو ملاقات کرده و در کودتای ۲۸ مرداد دست داشته است. هر سال، مدت شش‌ماه خارج از ایران است، خانه‌ای در خیابان موتنی در نزدیکی شانزلیزه دارد و ویلائی در ژوان‌له‌پن<sup>۱</sup>. شوهرش، دکتر مهدی بوشهری، رئیس خانه ایران در پاریس است. او سالها ریاست هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد را به عهده داشت، از همه مهمتر اشرف رئیس کمیته ایرانی حقوق بشر در سازمان ملل بود و این امر بنظر بسیاری تضاد شرم‌آوری بوده است. علاوه بر این او اظهاراتی کرده است که نمودار توجه فراوان به مسئله حقوق بشر نیست. اشرف در جواب سؤال مربوط به دستگاه ویژه اتوکردن و سوزاندن افراد که ساواک ابداع کرده بود، گفته است: «اطمینان می‌دهم که این داستانها صددرصد دروغ است. این روزها روشهای پیشرفته تری برای کشف حقیقت وجود دارد، مثلاً از طریق تزریق.»<sup>۲</sup> زندگی خصوصی اشرف نیز چندان معمولی نبوده است و گذشته از روابطش با مردان، حتی در پنجاه و چند سالگی که باید ظاهراً حالت مادر بزرگی به خود بگیرد، چند ساعت از نیمه شب گذشته، از قمارخانه برمی‌گردد و مورد حمله مهاجمینی قرار می‌گیرد. گفته می‌شود که در مواردی بیشتر بصورت یک گربه رام اهل لذت است تا یک

۱. Juan les Pins، محل تفریح و خوشگذرانی در جنوب فرانسه که

همه مغازه‌ها و مؤسساتش تادش شب باز است -م.

۲. روزنامه تایمز، ۷ ژوئن ۱۹۷۶.



«یوزپلنگ سیاه» خطرناک.

من در یکی از خانه‌های بسیار شیک او در تهران با او ملاقات کردم. از پله‌های مارپیچ شادان و سبکیال پائین آمد، روی کاناپه نشست، دستهایش را روی پاهایش گذاشت و ژست زنی را گرفت که حداقل بیست‌سال از خودش جوانتر است.

پرسیدم: «آیا شما شخصیت مقتدری دارید؟»

گفت: «امیدوارم داشته باشم.»

و سپس دربارهٔ اخلاقش گفت: «گاهی سخت عصبانی می‌شوم ولی زیاد طول نمی‌کشد و معمولاً بعد از چند دقیقه آرام می‌شوم. اما برادرم برعکس من است و بزرگترین ویژگی‌اش خونسردی اوست. در گذشته در دورانی که اوضاع بد بود، بهیچوجه عصبانی و ناراحت نمی‌شد، گوئی که هیچ اتفاقی نیفتاده است. ظاهرش بسیار خشن جلوه می‌کند ولی خوش‌قلب‌ترین آدم دنیاست. ولی البته برای حکومت بر کشوری که چنین تاریخ متلاطمی داشته باید قوی بود و او توانسته است ۳۰ سال پادشاه باقی بماند.»

در مورد مسألهٔ زنان پرسیدم. گفت: «زنها خیلی عصبانی هستند ولی من ناراحت نیستم زیرا می‌دانم همهٔ مسائل حل خواهد شد. بزرگترین مشکل زنان ایران آنست که مرد نیستند. مردها حاضر نیستند باسانی از امتیازات خود دست بردارند. بیش از دو‌ست‌سال زنان مثل برده بوده‌اند. تا چهل سال پیش نمی‌توانستند وارد دانشگاه شوند و تا پانزده سال پیش حق رأی نداشتند. ما پیشرفتهای سریعی کرده‌ایم. هنوز در روستاها شاهد عقب ماندگی زنان خواهید بود. آنها نمی‌خواهند وارد اجتماع شوند. در بعضی روستاها ۹۰ درصد زنان بیسواد هستند. دست مایه آنها نمی‌رسد و بسیار مشکل است که به آنها یاد بدهیم که حقوق واقعی‌شان کدام است یا مجبورشان کنیم که روش زندگی خود را عوض کنند. باید با آنها بجنگیم.»

نمونه‌هایی از مسألهٔ محدودیت زن در ایران نقل کردم و اشرف دوباره رشتۀ سخن را بدست گرفت و گفت: «اوضاع باین شکل

نخواهد ماند. دنیا بقدری کوچک شده که دیگر مرز و محدودیتی وجود ندارد و دیر یا زود همه کشورها مجبور خواهند شد از هم پیروی کنند. من خودم به مکه رفته‌ام و مقامات عربستان بخوبی از من پذیرائی کردند ولی رفتار آنان با زنان عربستان بسیار عجیب است. آنها هم باید تغییر کنند و اینطور هم خواهد شد.»

چند هفته بعد من در جنوب فرانسه بودم و او هنگامی که نصف شب از قمارخانه‌ای در شهر کان به ویلای خود در ژوان له پن بازمی‌گشت، مورد حمله تیراندازان ناشناسی قرار گرفت و ندیمه اش در این ماجرا کشته شد. یاد یکی از جملات اشرف افتادم: «خارجی‌ها با من بد رفتاری نمی‌کنند بلکه ایرانیها هستند که همیشه کشف می‌کنند به کجا سفر می‌کنم و سعی می‌کنند ناراحتی‌هایی ایجاد کنند.»

ملاقات دیگرم با مهنزافخمی بود. او می‌گفت: «اگر بخواهیم واقعاً اوضاع را تغییر دهیم، باید سیاست‌های محلی و ملی را درک کرد. مثلاً به نیویورک توجه کنیم. در این شهر متمم قانون حقوق مساوی هنوز تصویب نشده است و فقط ۸ درصد زنان نسبت به دویست سال پیش— در سیاست شرکت کرده‌اند. این پیشرفتی نیست. در ایران نمی‌توانیم شعار بدهیم و تبلیغات کنیم. هزاران هزار زن بیسواد داریم که بهرحال این تبلیغات را درک نمی‌کنند.»

افخمی در دانشگاه کلورادو ادبیات و زبان خوانده است و پس از مراجعت به ایران در سال ۱۹۷۶ در سمت وزیر مشاور در امور زنان قرار گرفت و در این موقع ۳۷ سال داشت. بنظر می‌رسید که او چندان توجهی به رهبران زنان در اروپا و امریکا ندارد و می‌گفت: «در انگلستان زنان بسیار محافظه‌کارند. با خانم مارگارت— تاجر ملاقات کردم و متوجه شدم که هیچ توجهی به حقوق مساوی زنان نداشت. دخترش در هیچ زمینه‌ای پیشرفتی نکرده بود و ایشان گفت: «عیبی ندارد، زن است.»

افخمی سپس گفت: «در غرب جدائی و شکاف میان زنان بسیار

عمیق است. زنها یا می‌خواهند در خانه بمانند و مادر باشند یا خود را از هر قیدی آزاد می‌کنند و همجنس‌گرا می‌شوند. و این دوقشر از یکدیگر متنفر هستند. در انگلستان حتی نمی‌شود در آگهی مشخص کرد که برای شغل معینی زن مورد نیاز است یا مرد. ولی در ایران ما در همه‌جا تبلیغ کردیم که زنان می‌توانند اونیفورم نظامی بپوشند به‌دهات بروند و تدریس کنند. این مسأله در ابتدا بسیار عجیب و دشوار بود ولی دختران و زنان از این کار استقبال کردند و عده‌ای بعنوان معلم در همان روستاها باقی ماندند. شکی نیست که مقاومتهائی در مقابل تغییر صورت می‌گیرد. ولی ما باید واقعیات را با توجه به گذشته خودمان قضاوت کنیم نه تحولاتی که در این زمان در کالیفرنیا صورت می‌گیرد. ما باید در این دوران که پول کافی در اختیار داریم، از فرصت نهایت استفاده را ببریم. نباید مثل آمریکا باشیم که زنان در دوران جنگ در هر زمینه‌ای کمک کردند ولی پس از جنگ باز به‌خانه‌هایشان بازگشتند و همان کارهای خانگی را ادامه دادند. ما می‌خواهیم زنان به‌صورت درست و شایسته‌ای وارد جامعه شوند.»

در ماه سپتامبر ۱۹۷۸ این خانم از کار برکنار شد. ظاهراً دولت در مقابل اوج‌گرفتن مبارزات مذهبی، احتیاجی به‌ایشان نداشت. بنابر این سؤال واقعی آنست که آیا ایرانیها— زن و مرد— خواهند توانست جامعه‌ای آزاد بوجود آورند یا نه. و بزرگترین مانع آزادی در ایران سازمان پلیس سری کشور است.

## ۷. سگان پاسبان

«وقتی افرادی با رژیم مخالفت می‌کند، انتظار دارید چه رفتاری با آنها داشته باشیم، تاج و تخت را تقدیمشان کنیم؟»

اشرفی، خواهرشاه

«ساواک مسؤول حفظ اختناق سیاسی و سرکوبی مخالفان است و این کار را در نهایت قساوت و بیرحمی و از طریق جاسوسانی که در سطوح مختلف جامعه ایران دارد، انجام می‌دهد و در سراسر اجتماع محیط ترس و وحشت ایجاد کرده است.»

گزارش سازمان عفو بین‌المللی  
سپتامبر ۱۹۷۶

ساواک سازمانی است که بر اساس سیستم امنیتی و جاسوسی اسرائیل با کمک مشاوران اسریکائی در ایران و خارج عمل می‌کند و هر جا که نامش به میان می‌آید، ترس و وحشت می‌آفریند. گفته می‌شود که ساواک دهها هزار کارمند دارد و باعث شده است که در ایران حتی زنان نتوانند به شوهرانشان اعتماد کنند. البته من در ایران و خارج با بسیاری از ایرانیان ملاقات کردم که بهیچوجه وحشتی از ساواک نداشتند و علیه رژیم شدیداً مبارزه می‌کردند. در مورد شکنجه نیز حتی بسیاری از خارجیان اطمینان داشتند که در ساواک چنین روشهائی معمولی است و یک سفیر خارجی به من گفت: «من خودکسانی را دیده‌ام که مأموران ساواک ناخنهایشان را کنده بودند.»

خود شاه می‌گوید که ساواک در حدود سه هزار نفر عضو دارد و اضافه می‌کند که: «هر کس علیه شخص من اقدام کرده بخشیده شده ولی من هرگز کسانی را که علیه امنیت کشور و بِنفع قدرتهای خارجی اقدام می‌کنند، نمی‌بخشم.» شاه اعتراف می‌کند که ساواک در خارج نیز فعالیت دارد و در مورد شهرت و معروفیت بین‌المللی ساواک احساس غرور می‌کند. هنگامی که دانشجویان ایرانی عضو کنفدراسیون کنسولگریهای ژنووین را اشغال کردند برمدارک گوناگون ساواک دست یافتند، یکی از این مدارک نشان می‌داد که دوتن از نمایندگان پارلمان انگلستان تحت نظر ساواک قرار داشته‌اند. کسی که گفته می‌شود ریاست ساواک را بعهدہ دارد، در سویس با شاه همکلاسی بوده است و خود شاه در خاطراتش می‌نویسد: «نزدیکترین دوستم پسری بنام حسین فردوست بود.» بنابراین عازم ملاقات با ایشان شدم.

در یکی از خیابانهای مرکزی تهران، به یکی از خانه‌های ساواک راهنمایی شدم، هیچ مطلبی نشان نمی‌داد که این خانه مرکز یکی از مخوف‌ترین پلیس‌های مخفی جهان است. دونفر مرا راهنمایی کردند و از پلکانی بالا رفتیم. یکی از این افراد جلوی من حرکت می‌کرد و دیگری در عقب. لهجه انگلیسی هردویشان متمایل به امریکائی بود. از کریدوری به اطاق انتظار رفتیم که مطابق معمول عکس بزرگی از شاه در آن نصب شده بود. یکی از افراد راهنما نشست و سیگاری روشن کرد و دیگری با حالت عصبی دم در ایستاد.

مرد نشسته گفت: «چه هوای خوبی.» و بعد پرسید: «چه کتابی می‌نویسید؟» گفتم: «خدا می‌داند، هنوز مطمئن نیستم.» و سکوت برقرار شد. همان مرد دوباره گفت: «من مدت‌ها در امریکا بودم، درک مسائل ایران خیلی مشکل است، اینجا همه چیز متفاوت است.» و باز سکوت برقرار شد. درست مثل اینکه در اطاق انتظار دندانپزشک نشسته‌ایم، با این تفاوت که روزنامه و مجله‌ای هم برای خواندن نبود.

ناگهان در باز شد و یک مرد کوتاه قد و هیکل مند وارد اطاق شد. قیافه اش شبیه کارگران خسته و دلمرده ایرانی بود و خیال کردم که دارد چای می آورد ولی آن دونفر راهنما از جا پریدند و مؤدب ایستادند و معلوم شد، خودش است. بعد آمد و مثل قورباغه روی صندلی نشست و در جریان یک ساعت اول مصاحبه که به کمک مترجم انجام می شد، به زمین نگاه می کرد و آهسته برای خودش حرف می زد. ابروهایش مثل دوتا کرم ابریشم بخش عمده ای از پیشانی اش را پوشانده بود.

بهرحال، ژنرال فردوست، همکلاسی سابق شاه، همبازی بریج و یکی از معتمدترین افراد شاه، رئیس اداره بازرسی شاهنشاهی، دفتر ویژه اطلاعات و مسؤل نظارت بر ساواک بود. اگرچه یک همکلاسی سابق دیگر بنام ژنرال نصیری ریاست ساواک را بعهده داشت ولی شاه همواره مایل بود آنان را به جان هم بیندازد. سازمان جاسوسی و اطلاعاتی دیگر رکن ۲ ارتش است. اهمیت رکن ۲ با توجه به افزایش قدرت نظامی ایران و لزوم مراقبت از سلاحها و وسائلی که امریکا در اختیار ایران قرار داده، روزافزون بوده است. زیرا شورویها می توانستند باسانی بارخنه کردن در صفوف ارتش ایران بر اسرار نظامی امریکا دست یابند. گفته می شود که سرلشگری بنام احمد مقربی، سرستنده فوق العاده پیشرفته ای داشت که بکمک آن ۲ دقیقه اطلاعات و آمار را در عرض ۲۰ ثانیه برای یک دیپلمات روسی که اتوموبیلش را در نزدیکی خانه اش پارک می کرد، ارسال می داشت. یک جاسوسی ایرانی دیگر که برای شورویها کار می کرد، گیرنده ای داشت که مانند یک ماشین حساب کوچک معمولی بود و از طریق یک قمر مصنوعی شورویها پیام دریافت می کرد.

اما ژنرال فردوست، این رئیس کل مخفی تمام عملیات ضد اطلاعاتی و جاسوسی ایران، قیافه و حالت مفلوکی داشت و بنظر نمی رسید که از این اسراراطلاعی داشته باشد. شاید هم بهمین دلیل است که هرگز در ملاعام آشکار نشده است. در این مورد از ایشان

سؤال کردم، گفت: «من شخصاً به تبلیغات و پروپاگاندا اعتقاد ندارم. البته ما در مواردی مطالبی را از طریق مطبوعات به اطلاع مردم می‌رسانیم ولی من حتی طرفدار این موضوع هم نیستم. به نظر من وقتی در مورد چیزی تبلیغات می‌شود، مردم فکر می‌کنند که حتماً چیزی را مخفی کرده‌ایم. و حال آنکه ما هیچ نکته‌ای را مخفی نکرده‌ایم. آنچه مردم می‌بینند بهترین تبلیغات است. و آنچه می‌بینند باعث دلگرمی و اشتیاق آنان می‌شود.»

گفتم: «ولی در خارج اینطور نیست، الان تصویر رژیم ایران در خارج بسیار بد است.»

گفت: «من در مقام یک ایرانی واقعی صددرصد از این موضوع تعجب می‌کنم. البته باید ایدئولوژی کسانی را که درباره‌ی ما مطلب می‌نویسند، در نظر داشته باشیم. ایدئولوژی آنان موضوع مورد علاقه‌ی من است. باید تأکید کنم که افراد از ما انتقاد می‌کنند نه دولت‌ها. قوانین این کشورها بنحوی است که هر چه می‌خواهند می‌نویسند بدون اینکه مجبور باشند در مقابل مقام مسؤولی صحت مطالب خود را اثبات کنند. اگر چنین مقامی وجود داشت، معلوم می‌شد که این افراد دروغ گفته‌اند.»

«آیا معتقدید که سایر کشورهای جهان نیز باید مثل ایران اختناق بوجود آورند؟»

فورا گفتم: «در عرض پانزده سال اخیر، انگلستان و آمریکا بیش از ایران از زور و اختناق استفاده کرده‌اند.»

سپس گفتم که به این حرفش اعتقاد نداشت ولی پرسیدم: «در مورد شکنجه چه می‌گوئید؟» و البته جوابش از قبل قابل پیش‌بینی بود:

«با روشهای مدرن بازجوئی، احتیاجی به شکنجه نیست. اکنون علم همه چیز را تحت الشعاع قرار داده و ما می‌توانیم با استفاده از روشهای انسانی و صحیح اطلاعاتی را که لازم است، کسب کنیم. ما کتابی را تحت عنوان «بازجوئی» از انگلیسی ترجمه کرده‌ایم که مورد استفاده اف بی آی و سازمان سیا و اسرائیل است. علاوه

براین شکنجه کاردرستی نیست زیرا اگر کسی در اثر شکنجه مطلبی را افشا کند، حقیقت نخواهد بود. اگر ما از شکنجه استفاده می-کردیم، نمی توانستیم با تروریسم و خرابکاری مبارزه کنیم. از زمانی که ما با کشورهای تماس گرفتیم که اطلاعات دقیقی درباره روشهای علمی داشتند، دیگر در این کشور از شکنجه استفاده نشده است.»

«از چه مدت پیش؟»

«در گذشته، ده یا پانزده سال، نمی توانم دقیقاً بگویم.»

«چرا؟»

خنده ای کرد و دوباره گفت: «در گذشته، در گذشته. دهها سال پیش شکنجه وجود داشته است و سالها پیش هم ممکن است، مواردی اتفاق افتاده باشد زیرا بازجویان دقیقاً از روشهای بازجویی اطلاع نداشتند.» بعد مکشی کرد و چنین ادامه داد: «احساس من اینست که شما فقط برای بررسی موضوع شکنجه به دیدار من آمده اید. در آنصورت نمی توانم به شما کمکی بکنم. چنین چیزی در اینجا وجود ندارد.»

پس ناگزیر بدیدن آقای غلامرضا کیانپور، وزیر دادگستری و مسؤول رسمی عدالت در این کشور رفتم، او می گفت: «در راه خانه تا وزارتخانه در اتوموبیل شعر می خوانم ولذت می برم.» و سپس گفت: «کار من آسان نیست. شاه بسیار بیصبر است. می-خواهد همه چیز فوراً انجام شود. ما دو بیست سال در خواب بوده ایم و حالا باید سرعت به دیگران برسیم. «زمانی کاملاً گمنام بودیم» ولی امروزه همه ایران را می شناسند.»

گفتم: «در کشور من مردم ایران را بدلیل هدفهای نظامی و فقدان حقوق بشر می شناسند. آیا در این کشور عدالتی وجود دارد؟»

فوراً به همان توجیه معمولی مقامات ایرانی پناه برده و گفت: «اجازه بدهید عدالت را تعریف کنیم. عدالت در یک جامعه طرز اجرای اقداماتی است که اعضای پارلمان کشور بر اساس اراده



اکثریت مردم صحیح می‌دانند. در چنین صورتی جواب مثبت است و عدالت در این کشور مجری است. اما لطفاً کشور ما را با معیارهای کشورهای دیگر مورد قضاوت قرار ندهید. مثلاً در کشور شما زن و مرد می‌توانند در خیابان یکدیگر را ببوسند ولی در کشور ما این مسأله جرم است و دو ماه زندانی دارد. وقتی من به دیسنی-لند یا هایدپارک می‌روم و می‌بینم که مردی معشوقه‌اش را می‌بوسد، از کار آنها انتقاد می‌کنم، رسم شما چنان است. بنابراین شما هم از من بخاطر قوانین کشور انتقاد نکنید. هر ایرانی که ناراحتی ایجاد نکند، کاملاً ایمنی دارد.»

چند ماه بعد در جریان تصفیه دوره اعلام حکومت نظامی، کیانپور از کار برکنار شد. درخواست می‌شد که او را دستگیر و محاکمه کنند و البته او می‌توانست در پناه «قوانین» باشد.

و یکی از تجار بزرگ ایران قضیه را بنحو دیگری توضیح می‌داد: «فکر می‌کنید امریکا را چه کسانی اداره می‌کنند؟ دارودسته مافیا، و وقتی صحبت از دموکراسی می‌کنند یعنی آنها که پول دارند باید آزاد باشند که بی‌پول‌ها را بخرند. وضع کشور ما هم با امریکا چندان تفاوتی ندارد.»

در مورد دموکراسی از شاه هم سؤال کرده بودم و شاه گفته بود: «زمانی که همه باسواد شوند و حق رأی داشته باشند و بتوانیم از رأی‌گیری مخفی استفاده کنیم، دموکراسی خواهیم داشت. ولی دموکراسی چیست؟»

گفتم: «احزاب سیاسی متعدد، ملت آزاد، آزادی بیان، آزادی مطبوعات...»

شاه جواب داد: «ما می‌کشیم مردم را برای رسیدن به این مرحله راهنمایی کنیم تا بتوانند در کلیه جنبه‌های زندگی و سرنوشت خود شرکت کنند. کارمان را با دموکراسی اقتصادی آغاز کرده‌ایم. ثروت‌های عمده مملکت - نفت و گاز و مس و جنک‌ها و چراگاهها و آب - نمی‌تواند به افراد تعلق داشته باشد. بنابراین آنها را ملی کرده‌ایم که حالا به همه تعلق دارد. کارخانه‌ها را

نیز داریم به مردم می‌فروشیم و بزودی همه در محل کار خود سهامدار خواهند شد. در مورد آزادی مطبوعات، مواظم ولی در چارچوب قانون. معنای آزادی آن نیست که قوانین زیرپا گذاشته شود. آزادی نباید آزادی دیگران را سلب کند. چرا مطبوعاتی داشته باشیم که سملو از اتهامات و دروغ‌های بزرگ و مسائل تنفرانگیز دیگر باشد؟»

«یعنی مثل مطبوعات غرب؟»

«البته مثالهای زیادی در این مورد دارم که می‌توانم به شما نشان بدهم. ولی فعلاً وارد آن نمی‌شوم. ممکن است افرادی را که سرکار هستند ناراحت کند. ولی مطبوعات شما دولت‌ها را می‌ترسانند و وادار به اتخاذ سیاستهای خطرناکی می‌کنند. اگر دروغی چاپ کنند و شما بخواهید آنرا تصحیح کنید، مطلب شما را چاپ نمی‌کنند.»

و البته شاه دیکتاتور خود با چنین مشکلی مواجه نبود. او سپس گفت: «من خودم را مانند یک پدر، یک رئیس خانواده می‌دانم. نمی‌خواهم خودستایی کنم ولی گاهی خود را یک معلم می‌دانم. کودکان امروز، بزودی بالغ خواهند شد و مسلماً آنچه را بخواهند انجام خواهند داد. اما تصور نمی‌کنم که تغییر حکومت و دولت به حال مردم ما نفعی داشته باشد. اگر نفعی داشت من خودم اولین کسی می‌بودم که چنین تغییری را پیشنهاد می‌کردم. ما به سیستمی که داشته‌ایم، عادت کرده‌ایم.»!

## ۸. فرستادن دوک کنت به میدان

«همه این مدرن‌سیم ظاهری و قلبی است. ماشین‌های حساب باعث کاهش حساسگری ما نشده‌اند.»

اسماعیل پوروالی  
با هشاد سپتامبر ۱۹۶۴

«بدون تردید هنوز هم می‌توانیم از شما چیزهایی بیاموزیم؛ ولی نه در طرز حکومت یا سیستم دولتی، این‌ها ارزانی خودتان.»

شاه

مجله نیوزویک، اول مارس ۱۹۷۶

بعضی از افرادی که برای پس گرفتن دلارهای نفتی عازم ایران می‌شدند، ناراحت و عصبانی و با جیب خالی باز می‌گشتند زیرا از آنان چون «ناجیان جهان سوم» استقبال نشده بود. یکی از این خارجی‌ان که نماینده یک کمپانی شیمیائی در منچستر بود و روز جمعه‌ای وارد تهران شده بود، با تعطیلی ادارات مواجه شد. با عصبانیت فراوان نزد رئیس اطاق تجارت ایران و انگلیس رفت و گفت: «واقعاً خوشحالم که اقلاً شما دارید کار می‌کنید. من از این راه دورسی‌آیم که به این فلان فلان شده‌ها کمک کنم و آنوقت می‌بینم که همه‌جا تعطیل است.» این داستان یک نمونه منحصراً به‌فرد نیست. همان رئیس انگلیسی اطاق تجارت می‌گوید: «بسیاری از این نمایندگان در روزهای اول و دوم به‌من مراجعه می‌کنند و می‌گویند: «ترتیب کار را دادم، قرارداد عظیمی بستم.» ولی چند



ماه دیگر هم تاگزیر در ایران می‌مانند و خودشان نمی‌دانند چرا کارشان پیش نرفته است.»

قراردادی که تنظیم کردنش و انعقادش در لندن و نیویورک بسیار ساده است، در تهران به کابوس وحشتناکی تبدیل می‌شود. یک مأمور انگلیسی معتقد است که: «بزرگترین استادان دفع‌الوقت و اشکال‌تراشی جهان در بخش عمومی اقتصاد ایران کار می‌کنند. هیچکس مایل نیست مسؤول اتخاذ تصمیم نهائی باشد.» آنقدر بوروکرات در بازی شرکت دارد که هر بازی ماهها و سالها طول می‌کشد. وزارت امور اقتصادی ۱ هزار کارمند دارد و فقط پرونده این کارمندان یک کیلومتر طول دارد. پرداخت پول قراردادهای دولتی غالباً مستلزم ۶ اسضای مختلف است. ارسال یک اتوموبیل از جنرال‌موتورز به تهران ۱۳ اسضاء لازم دارد.

همان مقام بازرگانی انگلیسی سپس چنین توضیح داد: «اگر بخواهید در ایران کاری انجام دهید باید ابتدا پیش‌نویس قرارداد خود را برای سازمان برنامه و بودجه بفرستید. آنها یکی دوجایش را تغییر می‌دهند و آنرا به وزارتخانه مربوطه می‌فرستند. در اینجا معمولاً یک فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد چند مورد را تغییر می‌دهد و آنرا برای سازمان برنامه پس می‌فرستد تا سازمان آنرا تصویب کند. این بار قرارداد پیش جوان دیگری می‌رود که یکی دوسال در دانشگاه ام‌آی‌تی درس خوانده است. او کمی باقرارداد ورمی‌رود و سپس آنرا برای رئیس قسمت خود می‌فرستد که مثلاً چهارسال در ام‌آی‌تی تحصیل کرده است و لازم است که برای اثبات برتری خود حتماً چند جا را تغییر بدهد. آنگاه قرارداد به وزارتخانه مربوطه عودت داده می‌شود و در اینجا آن فارغ‌التحصیل هاروارد دوباره تغییرات دیگران را عوض می‌کند و مطلب را بصورتی که قبلاً خودش فرستاده بود، درسی آورد. این برنامه می‌تواند الی‌الابد ادامه یابد. در اینجا است که باید بفهمید آنان از این بازی لذت می‌برند و اصولاً ایرانیها شهوتی ذاتی برای چانه‌زدن دارند و نباید فراموش کرد که چانه‌زدن بازاری را ایرانیها

اختراع کردند نه اعراب. ممکن است قرارداد شما پانزده ماده داشته باشد و کار به مرحله ای رسیده که در مورد تمام مواد پانزده گانه توافق شده است. بنابراین بسیار خوشحال هستید. اما اگر روز بعد اشکال دیگری گرفتند نباید ناراحت شوید. حتی اگر مثلاً گفتند: «اما موضوع کلم را فراموش کردیم.» عصبانی نشوید که کلم چه ارتباطی به قرارداد ساختن مدرسه دارد. کاملاً خونسردی خود را حفظ کنید، فوراً با آنها موافقت کنید و حتی بگوئید: «کاملاً درسته، اتفاقاً بد نیست هویج را هم اضافه کنیم.» این روش معمولاً نتیجه می دهد. اگر نتیجه نداد، باز هم خونسرد باشید، معلوم می شود که قرار است قضیه اندکی بیشتر طول بکشد. ایرانیها که در هر موردی ضرب المثلی دارند، در این مورد هم خواهند گفت: «صبر از خداست و عجله کار شیطان است.» راستش را بگویم این روزها ایرانیها را به گذشته ترجیح می دهم زیرا حالا خودخواه و مغرور هستند و در گذشته خودخواه و نوکری صفت بودند.»

این مأموران و مسؤولان از قدرتی که تازه به چنگشان افتاده لذت می برند و می دانند که اقداماتشان و حتی شایعاتشان در دنیا اثر می گذارد. وقتی شایع شد که شرکت انگلیسی ریچارد کاستین یک قرارداد ۶۰۰ میلیون لیره ای با ایران امضا خواهد کرد، سهام شرکت ناگهان در عرض دوسه هفته ۴ درصد افزایش یافت و وقتی شرکت جان لنگ و جرج ویمپی در مورد قرارداد ۰۰۰ میلیون لیره ای اش با اشکالاتی مواجه شد، قیمت سهامش در عرض چند ماه ۰۰ درصد کاهش پیدا کرد.

موضوع آسوزنده و تفریحی دیگر نظارت مسابقه رشوه دادن نمایندگان بازرگانی غرب در ایران بود که برای خشنودی مشتریان در این زمینه هم با یکدیگر سخت رقابت می کردند، اما در خاورمیانه افرادی که می گویند با مقامات بالا ارتباط دارند و کارها را فوراً درست می کنند فراوانند و پولهای هنگفت خرج آنان شده است. اما در حقیقت در ایران عده کارچاق کن های معتبر بسیار محدود است و یکی از این افراد جناب «سر شاهپور رپورتر» است که ۰۶

سال دارد.

او تبعهٔ بریتانیاست. پدرش از پارسیان هند بوده است که در اواخر قرن نوزدهم برای دفاع از حقوق زرتشتیان عازم ایران شد. سر شاهپور معجون عجیبی از تمایلات و رفتار ایرانی و انگلیسی است. وی در جریان فروش اسلحه نه تنها از دولت انگلستان حق العملهای عظیم می‌گرفت بلکه از تک‌تک کمپانیها نیز حق - الزحمه‌ای دریافت می‌کرد و در سال ۱۹۷۳ «بخاطر خدمات خود به امپراتوری بریتانیا» به دریافت لقب «سر» مفتخر گردید. برخی از مشاغل قبلی او عبارتست از خبرگزار روزنامهٔ تایمز، جاسوس بریتانیا و مشاور سیاسی سفارت آمریکا در تهران قبل از کودتای ضد مصدق. از آن به بعد نیز همواره بعنوان یکی از سورد اعتمادترین افراد در سفرهای شاه با او همراه بوده و در ایران نیز همیشه از «مشاورات» خود نسبت به شاه دریغ نکرده است. وزارت دفاع بریتانیا در ایران در حدود ۱۰۰ کارمند نظامی و غیرنظامی دارد، با وجود این خدمات «سر شاهپور» برایش صرف نظر نکردنی بوده است. از آنجمله باید به فروش معادل ۱۰۰ میلیون تانک چیفتن اشاره کرد که همین یک قلم یک میلیون لیره حق العمل نصیب سر شاهپور ساخت. ضمناً نکتهٔ جالب توجهی که آقای لستر سافیلد، رئیس سابق ادارهٔ فروش وزارت دفاع به من گفت آن بود که: «تانک چیفتن قدرت زیادی ندارد و هنوز ۲۲ کیلومتر راه نرفته اشکالاتی پیدا می‌کند.» عبارت دیگر تانک چیفتن برای جنگ خوب نیست ولی برای کنترل خیابانها بسیار مفید است.

و اما بد نیست سری هم به بعضی از سرمایه‌داران ایرانی بزنیم: حبیب ثابت یکی از آنهاست و یک بانکدار امریکائی در سال ۱۹۷۴ گفته بود که: «حبیب ثابت عملاً مالک ۱ درصد همه چیز در ایران است.» چند ماه بعد ثابت بازداشت شد و بعد از آن نیز بیشتر اوقات در خارج و عمدتاً در پاریس اقامت داشته و کارهایش را به پسرش ایرج واگذار کرده است. با ایرج ثابت در خانه ۱۰ میلیون دلاری اش در تهران ملاقات کردم. بتازگی متهم شده بود که در شیشه‌های

پپسی کولایش نفت و سوسک پیدا شده است و گفت: «این فقط سابتاژ است.» ضمناً اعلام شده بود که باید معادل ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار دلار مالیات بپردازد. در اطاق نشیمن ۲۰ متر در ۱۲ متری اش نشستیم و او با لحنی فیلسوفانه گفت: «می‌خواهند یک آدم مهم را قربانی کنند و بگویند که واقعاً کاری انجام می‌دهند. به قول پدرم، ما عضو کلوب **صبر و پیگیری** هستیم.»

پدرش حبیب ثابت، پسر یک بزاز بود و خودش مدتی شاگرد دوچرخه‌چی بود. و بعدها معادل ۷۰ دلار پس‌انداز کرد و یک تاکسی خرید. مدتی بعد یک کارخانه مبل‌سازی ایجاد کرد و بالاخره نماینده فروش اتوموبیل‌های دوج شد. در اوائل جنگ هرچه بدستش می‌آمد می‌فروخت و در سال ۱۹۴۹ به آمریکا رفت. ولی شاه از او دعوت کرد که به ایران بیاید و در ایجاد «تمدن بزرگ» شرکت جوید. ثابت سه ایستگاه تلویزیون مستقل ایجاد کرد که همه را بعداً دولت از او خرید. ثابت در ۱۴ کارخانه و مؤسسه عظیم سرمایه داشت و پس از شاه ثروتمندترین فرد ایران بود. ثابت چنان ثروتی بهم زد که مثلاً در سال ۱۹۷۱ فقط برای خرید یک میز تحریر عتیقه ۴۱ هزار دلار پول داد و می‌گفت: «این میز از هر چیز دیگری بیشتر به من لذت می‌دهد. زیرا کارم را با ساختن میز و صندلی و در آشپزخانه برای خانواده‌ام شروع کردم و حالا می‌توانم گرانبهارترین قطعه مبلمان جهان را خریداری کنم.»

ایرج فارغ التحصیل کالج امور مالی دانشگاه پنسیلوانیاست و در سال ۱۹۵۷ که بیست و پنج سال داشت برای راه انداختن کار کارخانه پپسی کولا وارد ایران شد. ایرج می‌گوید: سه هفته در آبادان شب و روز کار می‌کردم تا توانستیم کوکاکولا را شکست بدهیم و از آنها جلو بزنیم.»

این نوع رقابت‌ها همواره در کار خانواده ثابت وجود داشته است. علاوه بر این آنها ادعا می‌کنند که به جهت بهائی بودن تعصباتی نیز وجود دارد و مخالفت‌هایی علیه آنها دامن زده می‌شود. اما مشکلات غیرمذهبی نیز وجود داشته است: مغازه‌داران شیشه

های خالی پرسی را شبها کنار مغازه‌هایشان می‌گذاشتند. در مدت کوتاهی در حدود ۵ هزار شیشه ناپدید شد و کارخانه ثابت را با مشکل بزرگی مواجه ساخت. اما آقای ثابت می‌دانست چه باید بکند:

«فوراً به ساواک مراجعه کردم و گفتم من پانصد نفر کارگر دارم که دارند از این جریان سخت عصبانی می‌شوند و هر لحظه ممکن است برخوردهائی میان کارگران و دزدان شیشه صورت بگیرد.» بنابراین ساواک به شرکتی که دزدیها را سازمان می‌داد مراجعه کرد و مسأله باارامی حل شد. نمی‌شود به پلیس یا ارتش اعتماد کرد بنابراین به افراد دیگری احتیاج هست. بنظر من هیچ سازمانی وطن پرست‌تر و کاری‌تر از ساواک، وجود ندارد.»

«هروقت با مشکلی صنعتی<sup>۱</sup> در یکی از کارخانه‌هایم مواجه شوم، فوراً به ساواک تلفن می‌کنم که نماینده‌ای بفرستند و بلافاصله یک نفر می‌آید که لات و چاقوکش یا گانگستر نیست و کسی را هم کتک نمی‌زند. او فقط به رهبر کارگران می‌گوید: «سعی نکن خودت را سهم جلوه دهی، سعی نکن قهرمان بشوی. بدون اخلاهای شما هم دولت باندازه کافی مشکل دارد.» در انگلستان شخصی که چنین وظیفه‌ای را انجام می‌دهد یکی از مسؤولان محترم اتحادیه‌های کارگری است، اینطور نیست؟»

پس از مدتی ایرج ثابت مرا به تماشای خانه‌اش برد. یک دیپلمات خارجی قبلاً به من گفته بود: «برای تماشای این خانه عظیم و حماقت‌هایی که در آن بکار رفته باید قبلاً یک لیوان ویسکی خورد. متأسفانه چون اینها بهائی دو آتشه هستند، چیزی جز پرسی کولا تعارف نمی‌کنند.»

ایرج درباره خانه‌اش چنین توضیح داد: «البته این کپیۀ دقیق لوییتی تریانون<sup>۲</sup>، نیست ولی همان حالت و ایده را دارد و برخی

۱. یعنی روابط مربوط به کارگر و کارفرما. - م.

۲. قصر بسیار کوچک و زیبایی در ورسای (پاریس). - م.



جزئیات آن را مدتها طول کشید تا آرشینکت واردی پیدا کردیم، یک آرشینکت فرانسوی که سالها در 'زمینه احیاء و مرمت قصرها و ساختمانهای معروف کار کرده بود. او حدود ده روز پهلوی ما ماند تا با عادات و رسوم اجتماعی ما، دوستان ما و کودکان ما آشنا شود و بفهمد چه می خواهیم. اناد کوراسیون داخلی را همان مردی که مسؤول دکوراسیون جشنهای دوهزار و پانصد ساله در تخت جمشید بود، طرحریزی کرد.»

بهرحال، در خانه آقای ثابت، پرده ها را از بلژیک آورده اند، درها متعلق به یک قصر فرانسوی بوده است و سنگ مرمر از خود ایران است. ایرج توضیح داد که: «دستگیره درها ساخت فرانسه است ولی صدسال بود که این دستگیره ها را دیگر نساخته بودند و بنا بر این صنعتگران ناگزیر شدند به کاتالوگهای بسیار قدیمی مراجعه کنند. در دنیا هیچ نوع طرحی کامل تر از طرح لوئی چهاردهم نیست. در این طرح همه چیز، باغها، ساختمانها، اندرونی، چراغها، کفها و مبلمان مطلقاً هماهنگ و کامل است.»

آقای ثابت برای لذت بردن از سادگی روستائی، «کلبه ای» نیز در نزدیکی تهران دارد و رفتن بدانجا با اتومبیل حدود بیست دقیقه طول کشید. این کلبه یک ساختمان مدوریک طبقه است. می گوید که طرح آنرا از طرحی روی یک کارت پستال فیلیپینی در بازار مکاره نیویورک در سال ۱۹۶۳ تقلید کرده است. در اتومبیل کسادیلک دوویل ایشان و باتفاق زن جذابش بنام «نیکا» عازم این کلبه شدیم. در اینجا دو پیشخدمت سرگرم تهیه ناهار شدند و ایرج درباره هدفها و آرزوهایش توضیحاتی داد: «برعکس تصور خیلی ها ایران در موقعیت غیر ممکن و خطرناکی قرار ندارد. موقعی که بتوانیم از حمادتهای ابلهانه و تعصبات مختلف دست برداریم ایران نقش مهمی در آینده بازی خواهد کرد، دولت نمی تواند برای ابد بازرگانان را ناراضی نگاه دارد. در امریکا این مسأله اهمیتی ندارد زیرا هزاران سرمایه دار و بازرگان وجود دارد ولی در این کشور تعداد آنان انگشت شمار است.» در باغ زردآلو، انار و شاه توت کندیم و سپس

به یکی از کارخانه‌های ثابت سرزدیم. در آن موقع فقط نیمی از کارگران سرکار حاضر شده بودند، ایرج گفت: «زمانی بود که مردم بخاطر کارگرفتن مرا بیچاره می‌کردند و حالا من باید دنبال آنها راه بیفتم. کارها را جدی نمی‌گیرند... موضوع آنست که همه می‌خواهند همدیگر را بدوشند. همه مژه پول را چشیده‌اند و دیوانه شده‌اند. ولی نمی‌فهمند که باید برای خریدهای خود حدی قائل شوند. آخر آدم به بیست تا اتوموبیل، چهل تا آپارتمان لوکس و یا خانه‌ای ع. اطاقه که احتیاج ندارد. حتی چهار آپارتمان بزرگ لوکس خود کلی زحمت و اشکال دارد.» وقتی این حرف را زد، فکر کردم که یک خانه ۱۰ میلیون دلاری هم حتماً کافی است. و او اضافه کرد: «تمام دارائی‌ام را در عرض بیست و دو سال اخیر جمع کرده‌ام، واقعاً عرق ریختم و زحمت کشیدم ولی این زحمات بی‌نتیجه نبود. بارها با مشکلات عظیم مواجه شدم. خیلی‌ها می‌پرسند که چرا همه دارائی‌ام را نمی‌فروشم و نمی‌روم. ممکن است زمانی فرارسد که خسته شوم و بگویم خوب، عمو، دیگر کافی است. ولی اگر همه کشتی را ترک کنند، کشتی بی‌ملوان خواهد ماند.»

بهرحال، در ایران مسابقه پول درآوردن ادامه دارد و هر بار که کسی حقه‌ای می‌زند و روی دست دیگری بلند می‌شود، عده‌ای از او احساس تنفر می‌کنند. یک بانکدار انگلیسی می‌گفت: «پرزیدنت ژیسکاردستن به ایران آمد و شاه را غرق ماچ و بوسه کرد ولی ما انگلیسی‌ها بزرگترین هنرمان آن بوده‌است که آن پیرمرد عزیز «زهوار دررفته» یعنی دوک کنت را به چنین میدان مبارزه پولی بفروشیم.» پس از آنکه بارها سرمایه‌داران و بازرگانان انگلیسی شکایت کردند و نق زدند، بالاخره قرار شد که ملکه در جریان بازدیدش از منطقه خلیج فارس در ماه فوریه به ایران هم سری بزند.<sup>۱</sup>

۱. در نتیجه انقلاب ایران، دیگر نیازی به تشریف‌فرمائی ملکه انگلستان نبود. م.

البته منظور آن نیست که فرانسویها موفقیت‌های درخشان داشته‌اند. آنها قرارداد متروی ایران را امضا کردند و همه خوشحال بودند و حتی حفاریهای مقدماتی هم شروع شده بود که متوجه شدند تهران سیستم فاضلاب ندارد، جشن دوهزاروپانصدمین سالگرد شاهنشاهی اشکال ندارد ولی وقتی کشفیات و فاضلاب در مدت دوهزاروپانصد سال در زمین فرو رفته باشد، حفر تونل‌های لازم برای مترو، کارچندان سودمندی نیست.

رشوه و رشوه‌خواری بخش بزرگی از یورش بسوی پول است. همه شرکت‌کنندگان در این مسابقه پرداخت رشوه را تکذیب می‌کنند و می‌دانند که رشوه دائماً پرداخت می‌شود. یک ایرانی دست‌اندرکار که از طریق دولتها و کمپانیهای بین‌المللی میلیونها دلار بجیب‌زده است، گفت: «بسیار ساده است، فلان کمپانی مبلغ ۳۰۰ هزار دلار به «مشتری» خود پرداخت می‌کند که مثلاً در مورد «وضع جانوران وحشی» در فلان آباد تحقیق کند. تهیه گزارش ضرورت ندارد و این امر باعث خوشحالی حسابداران می‌شود. اگر دولت اندکی سخت بگیرد، راه چاره بسیار ساده است، طرفین توافق می‌کنند که پس از امضای قرارداد، یک کمپانی جدید تأسیس کنند و پول را برای انجام پروژه ناموجودی به حساب این کمپانی می‌ریزند. قانون تقض نمی‌شود، هیچ اثری از رشوه باقی نیست و همه راضی‌اند. در ایران میزان رشوه در حال حاضر ۱۰ درصد است اما در عربستان ۳ تا ۵ درصد رشوه می‌گیرند.»

مدیر یک هیئت پیمانکار انگلیسی می‌گفت: «از عهد باستان در عالم تجارت، پرداخت پول به افرادی که اطلاعات محلی داشته‌اند، معمول بوده است ولی امریکائیهای بی‌فرهنگ دیگرگندش را درآورده‌اند. بجای رقابت مثل کمپانی لاکهید، ناگهان پول تمام فلان پروژه را پرداخت می‌کنند و رشوه‌های عظیم می‌دهند. بدیهی است که ما انگلیسی‌ها نمی‌توانیم با آنها رقابت کنیم، در مسابقه

### ادرا کردن نمی توان راسوی بدبو را شکست داد.»

در سالهای اولیه فراوانی پول، این رقابتها چندان ناراحت کننده نبود ولی از تابستان سال ۱۹۷۵ به بعد اوضاع تغییر کرد. پول تدریجاً تمام می شد، فساد به اوج خود رسیده بود، قراردادهای قلابی چند میلیون دلاری توسط افرادی که هیچگونه اختیاراتی نداشتند، امضاء شده بود و دیگر کنترلی در کار نبود. شهرام، پسر ارشد اشرف فقط برای انجام کارهایی چون پیدا کردن یک آرشیتکت یک رقم ۷۰۰ هزار دلار از کمپانی نورثروپ رشوه گرفته بود و البته در آن موقع نورثروپ جزئی از کنسرسیومی بود که اجرای یک پروژه ۲۰۰ میلیون دلاری تله کمونیکاسیون در ایران را به عهده گرفته بود. البته گرفتن این حق العمل ها هیچ اشکالی نداشت ولی می گویند که شاه از دست خواهرزاده اش که باین آسانی و چنان علنی پول می گیرد، عصبانی شده بود. شخصیت بزرگ رشوه گیر دیگر دریادار رسی عباس عطائی، فرمانده نیروی دریائی ایران بود که بعداً با اتهام اختلاس به پنج سال زندان محکوم شد. گفته می شود که شاه یکبار متوجه شد که یک گردنبند ۵۰۰ هزار دلاری — که قبلاً می خواست برای فرح بخرد — زینت گردن زن فرمانده نیروی دریائی اش شده است. در واقع فساد و رشوه گرفتن در این دوران به ورزش ملی ایران تبدیل شده بود. هفتصد کارمند بجرم گرفتن رشوه زندانی شدند و در عرض یک ماه ۱۲ هزار کاسب را بجرم گرانفروشی محکوم کردند. در مواردی نبوغ ایرانی شاهکارهایش را ظاهر می ساخت، قیمت آبجو به حدود ۵۰ پنی (هفتاد ریال) رسیده بود ولی پسته که قبلاً مجانی بود — و همراه آبجو خورده می شود — یک لیره (۱۴ ریال) بود.

در سال ۱۹۷۶، دولت یک میلیارد لیره کسر بودجه داشت و آقای هویدا نخست وزیر در این مورد گفت: «ما با چشمان باز

۱. Skunk: نوعی راسوی شاشوی متعفن امریکایی که تمام جانوران بمجرد دیدنش فراری می شوند. — م.

ولخرجی کردیم. من حاضر نیستم بخاطر یکی دو میلیارد دلار کسر بودجه بی قابلیت اشک بریزم.»

اما دیگران عکس العمل نشان دادند. مفاد قراردادها رعایت نمی‌شد، پول لازم پرداخت نمی‌شد و جنگ اتهام و اتهام متقابل شروع شده بود. حتی یکی از افراد بسیار نزدیک به شاه می‌گفت: «باید حقایق را گفت، وقتی تنها غذائی که به ملتی می‌دهند تبلیغات و ادعاهای مبالغه‌آمیز باشد، مسلماً مردم عکس العمل نشان می‌دهند، عجیب است که صحبت از ایجاد سیستم مترو می‌کنند ولی نمی‌توانند برای مردم مواد غذائی لازم را تهیه کنند. شبها نمی‌شود چیزی مطالعه کرد، چون برق خاموش می‌شود. با این وضعی که شاه پیش می‌رود، فکر نمی‌کنم بتواند پیشرفتی کند، یکی از عیوب کار آنست که همیشه دیگران تقصیرکار هستند، هرگز گنلهی متوجه ایرانیها نیست.»

اکنون شاه در آخرین لحظات به اقدامات مذبحانه‌ای دست زده است. تغییر هویدا و انتصاب جمشید آموزگار که اسریکائینها «جیمی» صدایش می‌کنند، نیز نتیجه‌ای نداد و تظاهرات و شورش سراسری ایران فروکش نکرد، تجزیه ایران برای بسیاری رؤیای مطبوعی نبود بلکه کابوسی از مشکلات قانونی، فاجعه پیشرفت، اتهامات نابودکننده و زیانهای مالی عظیم بود.

## ۹. کابوس ۲۴ میلیون دلاری

«ایران برای کسب اهمیت و موفقیت در هر زمینه‌ای باید از فساد استقبال کرد و به فساد شخصی تن درداد.»  
صفحه ۲۵۲ کتاب نخبگان سیاسی ایران

«خاموشی برق در اوائل میهمانی باعث شد که همگان مدتی طولانی در محیط رومانتيك نور شمع لذت ببرند.»  
تهران جودنال، ۱۴ ژوئن ۱۹۷۷

«خاموشیهای برق مرا متنفّر و ناراحت کرده است.»  
شاه  
۱۹ اوت ۱۹۷۷

روز پنجشنبه ۵ دسامبر ۱۹۷۴، در تهران برف سنگینی بارید، ترافیک شهر از هر زمان دیگر در هرج و مرج بیشتر فرورفته بود و بسیاری از اهالی تهران از برنامه‌های تفریحی آخر هفته خود صرف‌نظر کردند. بسیاری از پروازهای فرودگاه مهرآباد نیز عقب افتاده بود و بنابراین سالن بزرگ فرودگاه برخلاف معمول تقریباً خالی بود.

در ساعت ۱۰ دقیقه به ۳ بعد از ظهر، ناگهان سقف سالن فرودگاه فرو ریخت و ۲۵ تن مصالح ساختمانی را بر کف سالن پخش کرد. حادثه آنچنان وحشتناک و شدید بود که آخرین جنازه را سی ساعت بعد از زیر آوار بیرون آوردند. دولت اعلام کرد که ۱۷ نفر در این حادثه جان خود را از دست دادند ولی گزارشهای دیگر حاکی از

آن بود که تعداد تلفات در حدود **دویست و پنجاه نفر** بوده است. در لندن آقای پاتریک براون، یکی از مدیران شرکت مهندسان مشاور بنام «براین کالکوهون و شرکاء»<sup>۱</sup> عازم تهران بود تا شعبه جدید شرکت در تهران را افتتاح کند. اما در اثر این حادثه، آقای براون به عضویت یک تیم چهارنفره انگلیسی درآمد که مأمور بازرسی علل این فاجعه بود. شرکت کالکوهون مشاور دکوراسیون داخلی فرودگاه مهرآباد بود و اگرچه این کار دهمسال قبل انجام شده بود ولی او بحق در مورد این فاجعه نگران بود زیرا اطمینان داشت که دولت ایران تقصیر را به گردن آنها خواهد انداخت و خواهد توانست بر این اساس، ادعای ۲۴ میلیون دلار خسارت کند. «براین-کالکوهون» خود در ماه اکتبر ۱۹۷۷، علی‌رغم توصیه وزارت خارجه بریتانیا ضمن مطلبی که در مطبوعات منتشر کرد به همگان چنین اخطار کرد:

«اگر ممکن باشد، هرگز دیگر به ایران نخواهیم رفت زیرا اگر برویم، دولت ایران افراد ما را روانه زندان خواهد ساخت. و اگر دادگاهی هم تشکیل شود، هرگز نخواهیم توانست از ایران خارج شویم. ایرانیها قبل از آنکه راه رفتن یاد بگیرند می‌خواهند بدوند. دولت ایران با مشکلات عظیم مالی مواجه است و بسیاری از شرکتهای پروژه شرکتهای کوچکتر پولی دریافت نکرده‌اند و ورشکست از ایران خارج شده‌اند... شرکت ما از سال ۱۹۴۸ در خاورمیانه فعالیت داشته و در مورد اکثر پروژه‌ها کلیه مشکلات فنی، سیاسی و روانی را تدریجاً حل کرده‌ایم. مشکلات ما در هیچ کجا به شدت ایران نبوده است. من به همه توصیه می‌کنم که در تمام موارد کلیه شرایط قراردادها را توسط مترجمین زبردست از فارسی به انگلیسی ترجمه کنند و برای اطمینان، مجدداً آنرا از انگلیسی به فارسی ترجمه نمایند و مقایسه کنند... تمام مهندسين باید از خطراتی که آنان را تهدید می‌کند، آگاه باشند... مفهوم عدالت

در این کشور با جاهای دیگر تفاوت فراوان دارد. توصیه می‌کنم که تا در ایران یک سیستم حقوقی و آئین‌نامه دقیق بازرگانی معتبر بوجود نیامده، هرتکه کاغذی را که به پروژه‌شان ارتباط دارد، به میکروفیلم تبدیل کنند و فیلم آنرا تا ابد در جای امنی نگاه دارند.»

بهرحال، باید دانست که بخش عمده ساختمان فرودگاه مهرآباد توسط یک شرکت سوئدی بنام «سنتاب» در سال ۱۹۵۱ با تمام رسید ولی در دوران متلاطم حکومت مصدق کار ادامه نیافت. در سال ۱۹۵۴، شرکت کالکوهون و شرکاء توانست با کمک وامی از بانک جهانی و تحت نظارت سازمان برنامه ساختمان را تکمیل کند و در سال ۱۹۵۹ شاه فرودگاه جدید مهرآباد را افتتاح کرد و مسؤلیت نگهداری آن به عهده «هواپیمائی کشوری» گذارده شد.

۹ سال بعد سقف فرودگاه چکه کرد و لسی بجای برداشتن چند سانت مواد محافظ سیمانی، سقف را با لایه تازه‌ای پوشاندند و بنابراین وزن آن را افزایش دادند. علاوه براین حدود ۱ سانت گچ برطاق فرودگاه اضافه کردند. در سال ۱۹۷۴ متوجه شدند که فضای داخلی فرودگاه کافی نیست و باین منظور ستونهای بتونی را بردند و کنار گذاشتند.

آقای کالکوهون در این مورد می‌گوید: «تغییرات بین سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۷۴ اقداماتی جنایتکارانه بوده است. چنین ساختمانی هرگز بیش از ۲۰ سال دوام نمی‌کند... این ساختمان قبلاً در مقابل زلزله شدید سال ۱۹۶۲ مقاومت کرده و تکان نخورده بود.»

بهرحال، کمیته تحقیقات در ایران در سال ۱۹۷۵ ضمن گزارشی اعلام کرد که شرکتهای «سنتاب» و «کالکوهون و شرکاء» مسؤل هستند. رئیس قبلی شرکت «سنتاب» ۷۹ سال داشت و پس از بازنشستگی تصمیم گرفته بود بقیه عمر را در ایران بگذراند ولی در ماه مارس ۱۹۷۷ کسانی مخفیانه به وی اطلاع دادند که قرار است بازداشتش کنند. پیرمرد فوراً با هواپیما به سوئد بازگشت و اتفاقاً چند روز بعد سگته کرد و مرد. وی غیباً به دو سال زندان



محکوم شد. در امریکا نیز خویشاوندان قربانیان حادثه، علیه شرکت هما، مقامات هواپیمائی کشوری و دولت ایران به دادگاه شکایت و ادعای خسارت کردند.

جالب آنست که چند روز پس از محکومیت رئیس «سنتاب»، ۱ نفر از مقامات «هواپیمائی کشوری» منجمله مهندسی که از سال ۱۹۶۴ تا زمان وقوع این فاجعه مسئولیت فرودگاه را به عهده داشت، زندانی شدند و رئیس هواپیمائی کشوری بنام عبدالحسن هوشنگ اربابی به پنج سال زندان و پرداخت یک میلیون لیره محکوم شد.

این فاجعه نمونه نوع کارهائی بود که در ایران انجام می شد و اوضاع آنچنان درهم و مغشوش بود که هیچکس آمار و اطلاعات واقعی از پیشرفت کارها نداشت. من این مسأله را با هویدا نخست وزیر در میان گذاشتم و او گفت: «آمار مثل مایوی دوتکه است، عزیز من، همه چیز را نشان می دهد جز چیزهای اصلی را.»

از این تشبیه هویدا که صرف نظر کنیم، واقعیت آنست که در ایران همه چیز مخفی و پوشیده و در پرده استار و سوء تفاهم است. وقتی دهها مهندس و دکتر و بانکدار و بازرگان و مأمور دولتی برای تحصیل یک پروژه چند میلیارد دلاری تقلا می کنند، هیچکس نمی فهمد که عاقبت پروژه چه خواهد بود. یک نمونه بزرگ رقابتهای، حماقتها و اغتشاشهای این دوران پول زدگی، پروژه عظیم ایجاد بیمارستان در ایران بود. از این جریان تنها مطلب مسلم آنست که هر یک از شرکت کنندگان دیگران را مقصر قلمداد می کرد.

در اوائل سال ۱۹۷۴، در حدود شصت گروه بین المللی برای شرکت در پروژه ایجاد بیمارستان در سراسر ایران و متنعم شدن از این خوان یغمای تازه در جهان سوم به تهران آمدند. پس از مدتها بحث و بررسی اوراقی با سه گروه امضاء شد و نمایندگان گروههای سه گانه برای تهیه کردن برنامه های تفصیلی خود به کشورهایشان بازگشتند. این گروه عبارت بودند از: «ترافالگارهاوس» از انگلستان

«مدیکور» از امریکا و «سدیم»<sup>۱</sup> از فرانسه. شرکت انگلیسی مسؤول ساختن بیمارستان، و دوشرکت دیگر هرکدام مسؤول ساختن بیمارستان بود.

رئیس شرکت انگلیسی اعلام کرد که برای تکمیل طرحها دو-سال وقت لازم است و برآورد اولیه‌شان آن بود که در پایان مخارج ایجاد هر تخت بیمارستان در حدود ۲ هزارلیره خواهد بود. وی در ماه آوریل ۱۹۷۰ برای ملاقات با انوشیروان پویان وزیر بهداری به تهران رفت. وزیر مذکور از وی خواست که سعی کند تا ۴ ماه بعد، بخشی از کار را تحویل دهد. رئیس شرکت انگلیسی می‌گوید اینکار غیرممکن است و ظاهراً از خیر پروژه می‌گذرد ولی روز بعد پویان به او تلفن می‌کند و می‌گوید حاضر است یک ماه دیگر وقت بدهد ولی باید بیمارستانهایی دست کم با ۲ هزار تخت آماده شود زیرا شاه خیلی عجله دارد. وی توضیح می‌دهد که انجام کار با چنین شتابی فوق‌العاده‌گران تمام خواهد شد و به‌اشکالات مختلف اشاره می‌کند. مقامات دولت انگلیس هم وارد جریان می‌شوند و شرکت را به ادامه کار تشویق می‌کنند و می‌گویند: «قرارداد بزرگی است و اقتصاد ما به چنین کمکهائی نیازمند است.» رئیس شرکت انگلیسی می‌گوید: «در ایران هر روز در سه «شیفت» و هفت روز در هفته کار می‌کردیم و ناگزیر بودیم تعداد ناظران عملیات را چند برابر کنیم و برای همه مسکن تهیه کنیم. بعلاوه بیمارستانها ۱۰۰ کیلومتر از هم فاصله داشتند. بجای بتون هم تصمیم گرفتیم از فولاد استفاده کنیم که کار سریع‌تر انجام شود.»

در ماه سپتامبر صورتحساب مخارج اجرای پروژه شتاب‌آمیز تقدیم شد و رقم کل مخارج ۳۲۴ میلیون‌لیره یعنی ۸ برابر برآورد مقدماتی بود. در این زمان وزیر بهداری عوض شده بود و وزیر جدید دکتر شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام زاده بود. ایشان سه سال بعد

1. Trafalgar House, Medicor, Sedim

بازداشت شد ولی در این زمان از افراد مورد اعتماد شاه بود. او نظرات دیگری داشت و مسأله را به این صورت بیان کرد: «خیال می‌کنند در خیابانهای تهران طلا ریخته است و خیال می‌کنند هر قیمتی بدهند ما قبول می‌کنیم. من خودم در مورد بیمارستان سازی مطالعه دارم و می‌دانم که طرحهایی که اینها داده‌اند عیناً کپی بیمارستان یورک در بریتانیاست که در ماه ژوئیه ۱۹۷۷ توسط پرنسس الکساندرا افتتاح شد. بنابراین تیمی را آنجا فرستادم و معلوم شد که مخارج ساختمان و آماده کردن این بیمارستان فقط ۱/۵ میلیون لیره بوده است. به آنها گفتم می‌دانم دارید بیمارستان یورک را برای ما می‌سازید، بسیار خوب، ولی مخارج ساختن آن در ایران چقدر بیشتر می‌شود. دلایل مختلفی آوردند، مانند قرارداد داشتن بیمارستان در منطقه زلزله خیز و تازه این مسأله هم فقط باعث می‌شود که ۵ درصد برمخارج اضافه شود. بنابراین گفتم: چقدر نفع می‌خواهید؟ پانزده درصد؟ بسیار خوب. اگر سود منصفانه‌ای می‌خواهید، موافقم. ولی ۱۰۰ درصد سود به کسی نمی‌دهیم.»

بهرحال، باید در نظر داشت که دولت ایران تدریجاً با مشکلات مالی مختلف روبرو می‌شد و بنابراین عقب‌انداختن پرداخت و چانه زدن هم از عوامل اخلال در پروژه بیمارستان بود. دولت انگلیس برای نجات دادن پروژه در ماه ژانویه ۱۹۷۶ خانم باربارا کاسل وزیر خدمات اجتماعی را به ایران فرستاد. وی می‌گوید که با وزیر بهداشتی «بحث حادی» کردم و سپس به دیدار هویدا رفتم. باربارا کاسل می‌گوید که هویدا گفت: «خانم، فراموش نکنید، ما مال آنطرف خلیج فارس نیستیم.» و باربارا کاسل جواب داده است: «ولی ظاهراً مثل آنها رفتار می‌کنید.»

بهرحال دولت حاضر نشد پولی به شرکت بدهد و ادعای خسارت هم کرد. من در این مورد از هویدا که اکنون به مقام وزارت دربار «ترقیع» پیدا کرده بود، سؤال کردم و این یک سال قبل از بازداشتش به اتهام فساد بود. هویدا با ژست‌های مخصوص

خودش مشت بر میز کوفت و گفت: «هر کاری می‌خواهند بکنند، بگذار ما را تعقیب کنند.» و ضمناً به یکی از کارمندان اداره اشاره کرده گفت: «نامه‌ای به این شرکتها بنویسید و به آنها اخطار کنید!» و سپس دوبرتبه به من نگاه کرد و گفت: «اسپانیاییها حاضرند همین بیمارستان را با یک پنجم مخارج بسازند.» و سپس سخنرانی کوتاهی برای من ایراد کرد:

«می‌دانم که فعالیت بازرگانی در ایران مشکل است زیرا ما هم مواظب منافع خود هستیم. شماها انگلیسی‌ها، روسها بارها کشور ما را اشغال کرده‌اید. می‌دانیم که عاشق ما نیستید. دارم در مورد دولت‌ها صحبت می‌کنم نه افراد. بعضی انگلیسیها هستند که ایران را بیشتر از ایرانیها دوست دارند. ولی بارها به ما حقه و کلک زده‌اید و می‌دانیم که باصطلاح عاشق چشمان آبی مان نیستند. بهر حال چشم آبی هم که نداریم... می‌گویند ما پول زیاد داریم و آمده‌اند این پولها را بگیرند... اگر فعالیت در ایران مشکل است، چرا هر روز تعداد بیشتری به ایران می‌آیند؟ هزار جور نقشه و طرح با خودشان می‌آورند. یکی آمده بود می‌گفت می‌خواهد سواحل دریای خزر را به کالیفرنیا تبدیل کند. گفتم چرا کالیفرنیا؟ من هر وقت لازم باشد به کالیفرنیا می‌روم و لذت می‌برم. ولی در ایران کالیفرنیا نمی‌خواهم... چرا باید ما مثل شما شویم؟ ما فرهنگ خودمان را داریم. یک زمانی ما را صادرکننده فرش می‌دانستند و حالا که ظرفیت بیشتری برای صادرات داریم، با ماصمیمی تر شده‌اند... نمی‌گویم تمام ایرانیها فرشته‌اند ولی اکثریت کمپانیهای خارجی نیز اصول اخلاقی را رعایت نمی‌کنند. معاملاتی می‌کنند که کاملاً غلط است. می‌توانم دهها نمونه به شما نشان بدهم.» و بعد از جمله‌گزارش یک کمپانی امریکائی را به من نشان داد که حاکی از پرداخت معادل ۴ میلیون دلار رشوه «به مقامات عالی‌رتبه در ایران» بود و اضافه کرد: «اما خیلی از این پولها را خود مدیران کمپانیها بلند می‌کنند... جوامع شما پر از فساد و کلک است... چرا تصمیم نمی‌گیرید یکساهی رشوه ندهید؟...»

شرکتهای انگلیسی همیشه کالاهای صادراتی‌شان را دولا سه‌لا عرضه می‌کنند ولی قیمت صادرات ما را مرتباً کاهش می‌دهند. لیست این چیزها را دارم.»

بهر حال، هویدا در تمام مدت حالت انتقادی و فیلسوفانه‌ای نسبت به غرب داشت و با غرور و اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای صحبت می‌کرد؛ نمی‌دانست که خود بزودی روانه زندان خواهد شد. ولی اکنون در برابر من و در مورد انتقاداتی که از رژیم ایران صورت می‌گرفت، می‌گفت: «من از انتقاد خوشم می‌آید ولی آنچه علیه رژیم ایران گفته می‌شود، بهیچوجه باعث نمی‌شود که شبها درست نخوابم.»

آنگاه یکی از راننده‌های نخست‌وزیری مرا به هتل بازگرداند. این راه معمولاً نیمساعت طول می‌کشید ولی اتوموبیل نخست‌وزیر با چنان سرعتی بدون توجه به چراغهای راهنمایی، افسران پلیس، عابرین پیاده می‌رفت که یکبار نزدیک بود دوتاگدای بیچاره را زیر کند. در هتل بسیاری از سرمایه‌داران و نمایندگان کمپانیهای خارجی کماکان منتظر تلفن واسطه‌ها و رابط‌هایی بودند که هیچوقت تلفن نمی‌کردند.

اکنون زندگی این نمایندگان پول‌پرست غالباً به انتظار سپری می‌شود. شبها جز رفتن به شمیران کار دیگری ندارند زیرا اینجا تنها جایی است که ثروتمندان تهرانی و غارتگران دیگر در دیسکو-تک‌ها (رقاصخانه‌ها) جمع می‌شوند تا در محیط مطبوع، البسه خریداری شده از اروپا و آمریکا را به رخ هم بکشند و به دختران زیبایی که سینه‌بند نبسته‌اند نگاه کنند. اما در خود تهران خبری نیست و اکثریت مردم جز سینما رفتن و تماشای فیلمهای احمقانه آمریکائی یا تراژدی‌های ساخت هند و تماشای رقصه‌های نیمه-لخت شرقی، تفریح دیگری ندارند.

در همین کشور در برنامه‌هایی چون فستیوال هنر شیراز کارهایی انجام می‌شود که در اروپا غیرقابل تصور است. گزارش روزنامه‌ها حاکی بود که در فلان نمایشنامه که در این فستیوال اجرا شده

حرکات و عملیات بسیار واقعی بوده است: داستان سربازی که از کشتن بچه‌ای صرفنظر می‌کند و در مقابل این گذشت به‌مادرش تجاوز می‌کند. در پایان نمایش مردی در مقابل تماشاچیان ظاهر می‌شود و شلوارش را پائین می‌کشد، لوله هفت‌تیر را در مقعد خود فرو می‌برد و باین روش خودکشی می‌کند. البته این نوع بی-قیدوبندی ویژه افراد «طبقه بالا» است و در جامعه دورویی کامل حکمفرماست. در همان ایام یک مهندس آلمانی به جرم بوسیدن رفیق دخترش در خیابان به پرداخت معادل ۲۰ لیره محکوم شد. یورش بسوی پول روح‌ها را کشته است و اخلاقیات را درهم ریخته است و به‌حرص و آز ابعاد نجومی داده است و تلفات و قربانیهای فراوان داشته است. با خود می‌اندیشیدم که آیا جانی بدتر از ایران وجود دارد؟ فقط وقتی از عربستان بازدید کردم، به این سؤال جواب مثبت دادم.

